



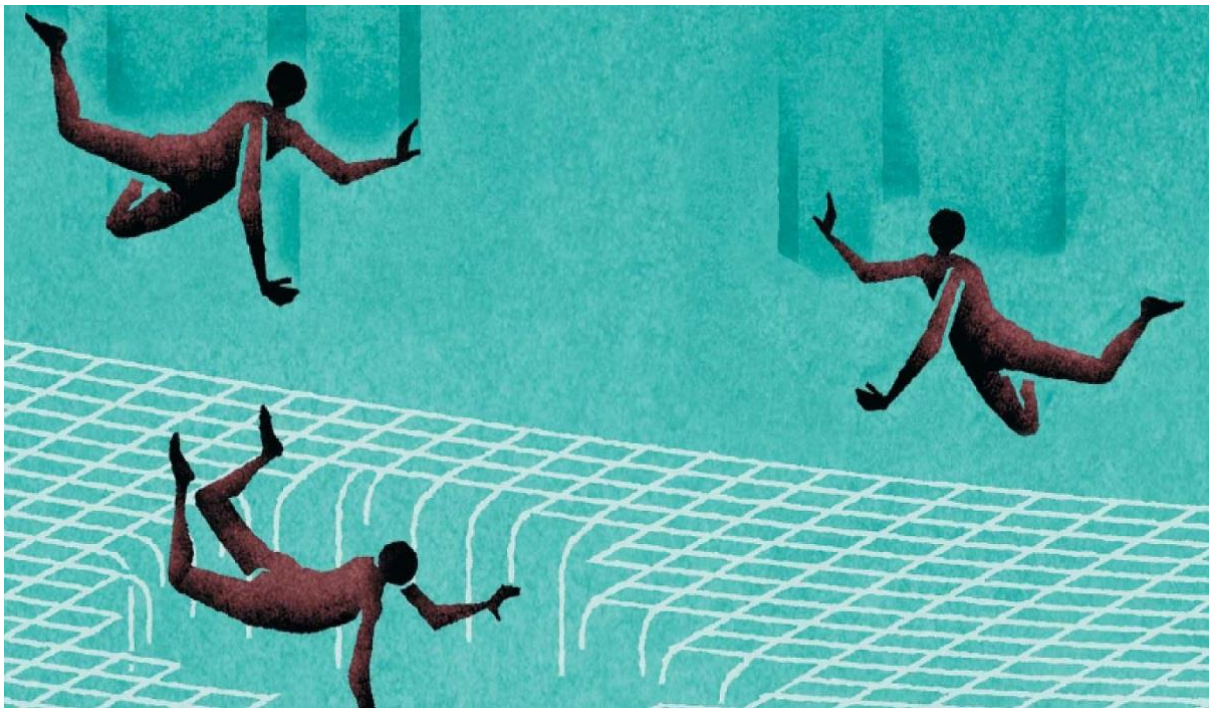
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

کمیابی و قلمرو آزادی

مایکل لبوویتز

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



فروردین ۱۴۰۰

مقدمه. آیا چنان که آلیک نوو در اثر خود، *اقتصاد سوسیالیسم تحقق‌پذیر*، اشاره می‌کند، ایده‌های مارکس درباره‌ی سوسیالیسم «تحقق‌ناپذیر، متناقض» و «به‌طرزی اساسی معیوب و گمراه‌کننده» بودند؟ نوو به‌طور مشخص مفهوم جامعه‌ای کمونیستی که وجه ممیزه‌ی آن وفور است به‌سخره می‌گیرد — «عصر طلایی» ای که وفور «تعارض بر سر تخصیص منابع را از میان می‌برد، چراکه بنا به تعریف وفور، هرچیز به‌حد بسنده برای همگان موجود است و هیچ دو انتخاب مانع‌الجمعی وجود ندارد، لازم نیست هیچ فرصتی را کنار گذاشت و از آن چشم‌پوشید و بنابراین، دیگر خبری از هزینه‌ی فرصت^۱ نیست».^۲

نوو برعکس استدلال می‌کند که هزینه‌های فرصت همواره پابرجا خواهند ماند: «با توجه به محدودیت منابع (و زمان)، هرچیزی واجد هزینه‌ی فرصت خواهد بود. چیزی بالقوه مفید کنار گذاشته می‌شود».^۳

البته نه برای «هزاره‌باوران بنیادگرا» که به وجود مرحله‌ی وفور کمونیستی معتقدند. چراکه این ساده‌باوران «به دیدگاه خوش‌بینانه‌ی مارکس در زمینه‌ی فناوری و دسترس‌پذیری منابع چنگ می‌زنند» و با پذیرش «از میان رفتن» امکان وقوع مسائل مرتبط با کم‌یابی، خود را از «شر بسیاری اندیشه‌های نالازم» خلاص می‌کنند.^۴ نوو اعلام می‌کند که درینا که این مفهوم از وفور^۵ «فرضی غیرقابل‌پذیرش» است.^۵

او استدلال می‌کند که بالین‌همه، فرض جهانی سرشار از وفور در مرکز مفهوم کمونیسم قرار دارد: «جنبه‌های آرمان‌شهرباوری ایده‌های مارکس، به‌ویژه مفهوم انسان جدید، فقدان تعارض میان افراد و گروه‌ها، همگی به‌طرز تعیین‌کننده‌ای به درجه‌ای از وفور وابسته‌اند که تحقق‌ناپذیر است».^۶ در این سناریو، «نگرش‌های انسان جدید تحول می‌یابد: فزون‌خواهی محو می‌شود ... چراکه فزون‌خواهی تمام مقصود خود را از دست می‌دهد». «بی‌شک "شیر و میش کنار هم آرام می‌گیرند." ما به قلمرو ایمان

^۱ Opportunity cost: وقتی از میان انتخاب‌های ممکن مجبور به برگزیدن تنها یک گزینه هستیم و در نتیجه، با انتخاب آن، دیگر فرصت‌ها از دست می‌روند. معمولاً برای محاسبه‌ی این میزان، یعنی محاسبه‌ی فرصت از دست رفته، عایدی ممکن از سودآورترین انتخاب را از عایدی به دست آمده در نتیجه‌ی انتخاب فعلی (فرد یا بنگاه اقتصادی) کاسته و میزان به دست آمده معادل با هزینه‌ی فرصت از دست رفته است - م.

^۲ Alec Nove, *Economics of Feasible Socialism Revisited* (London: Harper Collins, 1991), vii–viii, 17.

^۳ Ibid., 20.

^۴ Ibid., 19, 21, 46, 63.

^۵ Ibid., 18.

^۶ Ibid., 63.

مذهبی باز می‌گردیم.»^۷ آیا این تصویری کاریکاتوروار و تطبیق به محال [reductio ad absurdum] از مفهوم کمونیسم نزد مارکس نیست؟

داستان دو مرحله

با وجود غنای بحث مارکس درباره‌ی تولید ذیل مناسبات سرمایه‌داری و توسعه‌ی شیوه‌ی تولیدی مشخصاً سرمایه‌دارانه در کتاب سرمایه، به نظر اغلب افراد مفهوم تکامل تاریخی نزد مارکس را می‌توان در همان چند بند پیش‌گفتار ۱۸۵۹ به «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» یافت. متأسفانه، به همین منوال، با وجود این واقعیت که مفهوم کمونیسم بر تفکر مارکس حاکم است، اغلب فقط چند بند از نقد برنامه‌ی گوتا در ۱۸۷۵ را دیدگاه مارکس از جامعه‌ی کمونیستی در نظر می‌گیرند.

به‌طور مشخص، تفسیر رایج از نقد برنامه‌ی گوتای^۸ مارکس، داستان «دو مرحله» – سوسیالیسم و کمونیسم – را مطرح می‌کند که هر یک از مناسبات توزیع به‌شدت متفاوتی برخوردارند. در این تفسیر، توزیع بر اساس نیاز سرشت‌نمای مرحله‌ی عالی‌تر کمونیسم است و در مرحله‌ی پایین‌تر، اصل توزیع این است که هر فرد بنا به سهم خود {در تولید} دریافت می‌کند. میزان توسعه‌ی نیروهای مولد شالوده‌ی تفاوت میان این دو اصل توزیعی در برداشت یادشده است. سوسیالیسم به‌مثابه‌ی مرحله‌ای قلمداد می‌شود که جامعه در آن نیروهای مولد را توسعه می‌بخشد و به این ترتیب، راه برای رسیدن به مرحله‌ی عالی هموار می‌شود. قانون اساسی شوروی در سال ۱۹۳۶^۹ نسخه‌ای کلاسیک از این دیدگاه از سوسیالیسم است. بنا به ماده‌ی ۱۱ این قانون، سوسیالیسم جامعه‌ای است که «برنامه‌ی ملی اقتصادی دولت با هدف افزایش ثروت عمومی، ارتقاء مداوم شرایط مادی کارگران و افزایش سطح فرهنگی آنان» حیات اقتصادی را «تعیین و جهت‌دهی می‌کند.» و ماده ۱۲ نیز چنین بیان می‌کند:

کار در اتحاد جماهیر شوروی مطابق با این اصل که «کسی که کار نمی‌کند، چیزی هم نخواهد خورد»، برای هر شهروند قوی‌بنیه یک وظیفه و مسئله‌ی شرافت تلقی می‌شود، اصلی که در اتحاد جماهیر شوروی به کار می‌رود، اصل سوسیالیسم است: «از هرکس به اندازه‌ی توانایی‌اش و به هرکس به اندازه‌ی کارش».^{۱۰}

⁷ Ibid., 18, 46, 63.

⁸ Karl Marx, "Critique of the Gotha Programme," in *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, vol. 2 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962), 13–37.

⁹ Soviet Constitution of 1936,

<http://www.departments.bucknell.edu/russian/const/36cons01.html>.

¹⁰ Ibid.

لنین منبع مستقیم این برداشت از دو مرحله و اصول مشخصاً «سوسیالیستی» بود. لنین با ارجاع به تمایز مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا بین جامعه‌ی جدید در ابتدای پیدایش آن از دل سرمایه‌داری و همان جامعه‌ی هنگامی که موفق به تولید بنیان‌های خود شده است، این دو مرحله را به ترتیب مرحله‌های سوسیالیسم و کمونیسم نامید. او در دولت و انقلاب^{۱۱} این پرسش را مطرح می‌کند که سرشت دولت پس از سرمایه‌داری چگونه خواهد بود؟ پاسخ او از این قرار است که در مرحله‌ی عالی کمونیسم، دولت لازم نخواهد بود. با این حال، در مرحله‌ی سوسیالیسم مشخصاً به دولت نیازمندیم. چرا؟ زیرا تا زمانی که این امکان فراهم شود که مطابق با نیازهای افراد محصولات را میان آن‌ها توزیع کنیم و تا زمانی که بتوان به مردم اجازه داد که بنا به میل خود فعالیت‌هایشان را انتخاب کنند، کماکان وجود دولت لازم است.

لنین استدلال می‌کند که دولت در سوسیالیسم برای اعمال حکومت قانون ضروری است، آن هم به‌مثابه‌ی «تنظیم‌کننده (عامل تعیین‌کننده)ی توزیع محصولات و تخصیص کار میان اعضای جامعه».^{۱۲} درواقع، او اصرار دارد که تا رسیدن به مرحله‌ی عالی، «سخت‌گیرانه‌ترین شکل کنترل بر مقدار کار و مقدار مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت» لازم است. اصل «کسی که کار نمی‌کند، چیزی هم نخواهد خورد»، اصلی است که با سخت‌گیری تمام اجرا می‌شود — همانند «دیگر اصل سوسیالیستی: "مقدار برابر محصولات به ازای مقدار برابر کار"^{۱۳}».

علاوه‌براین، لنین خاطرنشان کرد که این نیاز به دولت برای تنظیم «کمیت محصولاتی که هرکس باید دریافت کند»، کماکان تا زمانی که مرحله‌ی سوسیالیستی موجب «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» شود، ادامه خواهد داشت. توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد، «مبنای اقتصادی زوال تمام‌عیار دولت» خواهد بود؛ این شرط «چنان مرحله‌ی عالی‌ای از کمونیسم را» پدید می‌آورد «که تضاد میان کار فکری و یدی از میان خواهد رفت». آن‌گاه جامعه در این عرصه‌ی وفور، می‌تواند قانون «از هرکس به اندازه‌ی توانش، به هرکس به اندازه‌ی نیازش» را به کار بندد. دیگر اعمال «سخت‌گیرانه‌ترین شکل کنترل بر اندازه‌گیری کار و اندازه‌گیری مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت»^{۱۴} لازم نخواهد بود. بنابراین، اعمال قاعده‌ی به هرکس به اندازه‌ی نیازش زمانی برای افراد ممکن می‌شود که «کارشان چنان بارآور شود که داوطلبانه به اندازه‌ی توانشان کار کنند».^{۱۵}

^{۱۱} Vladimir I. Lenin, *The State and Revolution* (Peking: Foreign Languages Press, 1965).

^{۱۲} Ibid., 112, 116.

^{۱۳} Ibid., 115–116.

^{۱۴} Ibid., 114–115.

این روایت خلاصه‌ای است از آن روایت کمونیسم که نوو به چالش می‌کشد — یعنی جامعه‌ای که در آن «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» امکان توزیع بر اساس نیاز را فراهم می‌کند، یعنی جامعه‌ی وفور. باین حال، فارغ از هرگونه تشکیکی که می‌توان در رابطه با این فرض غیرقابل دفاع روا داشت، باید پرسید که آیا این برداشت از دو مرحله («مراحل بلوغ اقتصادی») و مشخصاً «اصل سوسیالیستی» مورد اشاره، به‌واقع با برداشت مارکس از جامعه‌ی نو همخوان است یا خیر؟

وجود و تکوین جامعه‌ای نو

بی‌شک هسته‌ی اصلی داستان دومرحله را می‌توان در نقد برنامه‌ی گوتا یافت. مارکس در آن جا میان دو جامعه تمایز قائل می‌شود، یکی جامعه‌ای کمونیستی «که با اتکا بر بنیان‌های خود توسعه یافته است» و دیگری جامعه‌ای «که بلافاصله از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری سربرمی‌آورد؛ و از همین رو، کماکان از هر جنبه‌ای، از جمله اقتصادی، اخلاقی و فکری، زادنشان‌های جامعه‌ی کهنی را که از زهدان آن سربرآورده بر خود حمل می‌کند».^{۱۵} اما سخن گفتن از جامعه‌ای که «با اتکا بر بنیان‌های خود توسعه یافته است» به چه معناست؟

در نقد برنامه‌ی گوتا نمی‌توان پاسخی به این پرسش یافت. اما در دیگر آثار مارکس می‌توان به پاسخ‌هایی کاملاً روشن رسید. نظامی که دربردارنده‌ی بنیان‌های خود است، نظامی است که پیش‌فرض‌های خود را تولید می‌کند — یعنی، پیش‌فرض‌هایی که وابسته به نتایجی است که خود آن جامعه پدید آورده است. همان‌طور که مارکس در گروندریسه درباره‌ی سرمایه‌داری ذکر می‌کند، «در نظام بورژوایی کمال یافته، هر رابطه‌ی اقتصادی رابطه‌ی دیگر را در شکلی بورژوایی-اقتصادی پیش‌فرض می‌گیرد و بدین ترتیب هر نتیجه‌ای هم‌هنگام پیش‌فرض نیز هست، این وضع درخصوص هر نظام اندام‌وار دیگری نیز صادق است».^{۱۶}

مارکس در آن متن نظامی را توصیف می‌کند که کلیتی اندام‌وار محسوب می‌شود، «ساختاری که در آن تمامی عناصر به‌صورت هم‌زمان در هم‌زیستی قرار دارند و یکدیگر را حمایت می‌کنند»، ساختاری که در

¹⁵ Marx, "Critique of the Gotha Programme," 23.

¹⁶ Karl Marx, *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy* (London: Penguin 1973), 278.

[به نقل از ترجمه‌ی خسروی و مرتضوی از گروندریسه، ص ۲۰۷. اکثر موارد استفاده از ترجمه‌های فارسی اندکی تعدیل شده‌اند تا تمامی معادل‌ها در مقاله یکدست شوند. م.]

آن تمامی عناصر واجد برهم‌کنشی متقابل اند و بازتولید نظام را تضمین می‌کنند.^{۱۷} نظامی که متکی بر بنیان‌های خود است، نظامی است که شروط بازتولیدش را در خود داشته باشد. مارکس در سطور آغازین فصل ۲۳ از مجلد اول سرمایه چنین اعلام می‌کند که «فرآیند تولید در هریک از شکل‌های اجتماعی خود، باید تداوم داشته باشد، یعنی به صورت متناوب مرحله‌های یکسانی را از نو طی کند. همان‌طور که جامعه‌ای نمی‌تواند مصرف کردن را متوقف کند، نمی‌تواند تولید کردن را نیز متوقف کند. بنابراین، اگر هریک از فرآیندهای اجتماعی تولید، به‌عنوان یک کل بهم‌پیوسته و در جریان مداوم تجدیدحیات بی‌وقفه‌ی خود در نظر گرفته شود، آن‌گاه هم‌هنگام، فرآیند بازتولید است».^{۱۸}

و این همان چیزی است که مارکس در این فصل اثبات می‌کند — یعنی، این بحث در سرمایه مبنایی برای فهم سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی نظامی بازتولیدی فراهم می‌کند. او در جمع‌بندی‌اش از همین فصل، به این ترتیب بر همین نکته تأکید می‌کند که «بنابراین، اگر فرآیند تولید سرمایه‌داری هم‌چون فرآیندی مرتبط و کامل، یعنی فرآیند بازتولید بررسی شود، نه فقط کالا، نه فقط ارزش اضافی، بلکه هم‌چنین خودِ مناسبات سرمایه‌ای را تولید و بازتولید می‌کند: از یک‌سو سرمایه‌دار و از سوی دیگر، کارگر مزدبگیر».^{۱۹}

مارکس به صورت خلاصه، سرمایه‌داری را «کلیتی بهم‌پیوسته» درک می‌کرد که دائماً درگیر فرآیند تجدیدحیات است، فرآیندی که محصولات مادی و مناسبات اجتماعی را تولید و بازتولید می‌کند و خود این محصولات و مناسبات نیز پیش‌شرطها و پیش‌فرض‌های تولید هستند. «این شرایط هم‌چون این مناسبات، از سویی پیش‌فرض‌های فرآیند تولید سرمایه‌داری اند و از سوی دیگر نتایج و مخلوقات آن؛ آن‌ها توأمان از سوی این نظام تولید و بازتولید می‌شوند».^{۲۰} سرمایه‌داری در قامت نظامی اندام‌وار به‌شکلی خودانگیخته مناسبات تولید سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند (یعنی از سویی سرمایه‌دار و از سوی دیگر کارگر مزدی) — یعنی، مقدمه‌های ضروری خود را با تولید می‌کند.

¹⁷ Karl Marx, "The Poverty of Philosophy" in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 6, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1976), 167.

¹⁸ Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 1, ed. Frederick Engels (New York: Vintage Books, 1977), 711.

[به نقل از ترجمه‌ی مرتضوی از مجلد نخست سرمایه، ص ۵۸۵ - م.]

¹⁹ *Ibid.*, 724.

[به نقل از منبع پیشین، ص ۵۹۶ - م.]

²⁰ Karl Marx, *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 3, ed. Frederick Engels (New York: Vintage Books, 1981), 957.

مسلماً نظامی اندام‌وار یکباره از آسمان نازل نمی‌شود: «نیروهای بارآور و مناسبات تولید جدید نه از عدم زاده می‌شوند، نه از آسمان به زمین می‌افتند و نه از زهدان ایده‌ی خودمدار پدید می‌آیند؛ آن‌ها در چارچوب تکامل تولید موجود و در متن روابط مالکیت میراثی و سنتی و نیز در رودررویی متضاد با آن‌ها شکل می‌گیرند». بنابراین، پیش از آن‌که این نظام جدید قادر شود مقدمه‌های خود را تولید کند، با یک فرایند توسعه، فرایند تکوین سروکار داریم: «تکوین یافتن به این کلیت، یکی از وجوه وجودی این فرآیند و نیز تکامل آن است».^{۲۱}

اگر بخواهیم توضیحات مختصر مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا را درک کنیم، ناگزیر باید تمایزی را که میان تکوین یک نظام و هستی آن قائل می‌شود بفهمیم — یعنی تمایز میان پیدایش تاریخی شکل مشخصی از جامعه و ماهیت همان جامعه زمانی که با اتکا بر بنیان‌های خود تکامل یافته است. در راستای شناسایی الزامات تکوین جامعه‌ی کمونیستی، می‌بایست برداشت مارکس از این جامعه را، در حالتی که بر بنیان‌های خود تکامل یافته است، درک کنیم. یک نظام زمانی خود را تکمیل می‌کند که پیش‌شرط‌های خود را تولید کند، زمانی که پیش‌فرض‌ها و مقدمه‌ها خودشان نتایج هستند. اما زمانی که نظامی جدید برای نخستین بار پا به عرصه می‌گذارد، هرگز قادر به تولید مقدمه‌های خود نیست.

به بیان دقیق‌تر، هنگامی که نظام جدیدی به وجود می‌آید، ضرورتاً مقدمه‌هایش را از نظام کهنه به ارث می‌برد. مقدمه‌ها و پیش‌فرض‌های این نظام مقدمه‌ها و پیش‌فرض‌های تاریخی‌اند، مقدمه‌هایی که بیرون از آن نظام [جدید] شکل گرفته‌اند. تمایز میان مقدمه‌هایی که درون نظام ایجاد شده‌اند و مقدمه‌های تاریخی، تمایزی است تعیین‌کننده: برای درک نظامی اندام‌وار، نمی‌توان بر آن مقدمه‌های تاریخی تمرکز کرد. مارکس خاطر نشان می‌سازد که با بحث درباره‌ی فرار سرفها به شهرها نمی‌توان شهر مدرن را درک کرد. فرار سرفها به شهرها صرفاً «یکی از شرایط و پیش‌فرض‌های تاریخی شهرگرایی محسوب می‌شود {اما} ... نه یک شرط، نه یک وجه وجودی واقعیت شهرهای توسعه‌یافته». به همین سیاق، باید گفت که نیازی نیست درباره‌ی مواردی هم‌چون چگونگی «تحول زمین از دریایی از آتش مذاب و بخار شدن و رسیدنش به شکل فعلی» سخن بگوییم.^{۲۲} اگر می‌خواهیم زمین و سرمایه‌داری را بفهمیم، می‌بایست درباره‌ی وضعیت فعلی آن‌ها سخن بگوییم، نه این‌که بر آن «پیش‌فرض‌های تکوین آن‌ها که در هستی‌شان معلق است» تمرکز کنیم.

پیش‌فرض‌های سرمایه‌داری شکل‌های متعددی به خود گرفته‌اند که از آن میان می‌توان به پس‌اندازهای فردی اشاره کرد که از منابع گوناگونی کسب می‌شدند. با این حال، مارکس تأکید می‌کند که وابستگی

²¹ [به نقل از گروندرریسه، منبع پیشین، ص ۲۰۷ - م.م.] Marx, *Grundrisse*, 278.

²² See Marx, *Grundrisse*, Notebook IV.

سرمایه‌داری به پس‌اندازهای ابتدایی‌اش، «به تاریخ شکل‌گیری‌اش تعلق دارد و نه به هیچ‌وجه به تاریخ معاصر و حاضرش؛ یعنی، نه به نظام واقعی شیوه‌ی تولیدی که زیر سلطه‌ی سرمایه است». زمانی که سرمایه‌داری وجود داشته باشد، سرمایه «از واقعیت خود عزیمت می‌کند و شروط تحقق خود را برقرار می‌سازد». خلاصه این‌که، زمانی با سرمایه‌ی واقعی سروکار دارید که سرمایه بتواند مقدمه‌های خود را تولید کند و دیگر متکی به پیش‌فرض‌های تاریخی‌اش نباشد. «این پیش‌فرض‌ها که در آغاز در حکم شروط تکوین‌اش پدیدار می‌شدند – و بنابراین هنوز نمی‌توانستند از کنش خود سرمایه به‌مثابه‌ی سرمایه منتج شوند – اینک هم‌چون نتیجه یا حاصل تحقق‌اش، واقعیت‌اش، برنشانده‌شده از سوی خود او پدیدار می‌شوند؛ نه هم‌چون شروط زایش و پیدایش آن، بلکه هم‌چون نتیجه‌ی هستی و هستندگی‌اش.»

بنابراین، فهم سرمایه‌داری در قامت یک نظام منوط به بررسی چگونگی بازتولید این نظام است، بررسی این‌که این نظام چگونه «از طریق فرایند تولید خود سرمایه ... پیش‌فرض‌های خاص خود را می‌آفریند». مارکس بر این نکته تمرکز می‌کند که چگونه سرمایه، «دیگر برای تکوین یافتن به چیزی از این پیش‌فرض‌ها عزیمت نمی‌کند، بلکه خود پیش‌فرض خویش است، از خود عزیمت می‌کند و شروط حفظ و بقا و رشدش را می‌آفریند».^{۲۳} زمانی که سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی نظامی ارگانیک درک کنیم، نشان دادن این‌که سرمایه در نتیجه‌ی استثمار کارگران پدید می‌آید، یعنی محصول خود کارگران است که علیه خودشان به کار می‌رود، به مسئله‌ی اساسی واکاوی‌مان بدل می‌شود.

در مقابل، آغاز کردن با شرایطی که در آن نظام جدید کماکان زادنشان‌های نظام کهنه را بر پیشانی دارد خطایی اساسی محسوب می‌شود. در چنین شرایطی نمی‌توان ماهیت حقیقی نظام را درک کرد. مارکس تأکید می‌کند که ببینید اقتصاددان‌های بورژوا به چه ترتیب سرشت منحصربه‌فرد سرمایه را گنگ و ناروشن می‌سازند، آن‌هم «با تلقی شروط تکوین سرمایه به‌جای شروط تحقق موجود و معاصرش، یعنی با اعلام‌مراحلی که در آن سرمایه‌دار به‌مثابه‌ی ناسرمایه‌دار در حال تصرف است، – چراکه در حال تکوین به سرمایه‌داربودن است – به جای شرایطی که سرمایه‌دار به‌مثابه‌ی سرمایه‌دار در حال تصرف است».^{۲۴} این کار ماهیت سرمایه‌داری را کاملاً مخدوش می‌سازد. وقتی برخورد ما با سرمایه به‌نحوی باشد که گویی سرمایه کماکان بر پیش‌فرض‌های تاریخی‌اش مانند پس‌اندازهای شخصی متکی است، آن‌گاه مناسبات تولید (و از همین‌رو، وابستگی سرمایه به استثمار کارگر مزدی) از نظر محو می‌شوند. به همین خاطر است که مارکس آشکارا میان انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری و «انباشت نخستین»

²³ Ibid., 459–460. [م. ۳۶۱–۳۶۰ صص منبع پیشین، صص ۳۶۱–۳۶۰.]

²⁴ Ibid., 460. [م. ۳۶۱ – صص منبع پیشین، صص ۳۶۱–۳۶۰.]

تمایز قائل می‌شد و ما نیز باید در واکاوی خود برای انباشت سرمایه در نظام سرمایه‌داری اولویت قائل شویم.

اگر بخواهیم مختصر و مفید بگوییم، نظریه پژوهش تاریخی را راهنمایی می‌کند. مارکس خاطر نشان می‌ساخت که روش ما «نقاط یا مقاطعی را نشان می‌دهد که واکاوی تاریخی باید در آن جا پا به میدان بگذارد»؛ درک ماهیت سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار «به گذشته‌ای که پس‌پشت این نظام قرار دارد دلالت دارد».^{۲۵} سپس با درک ماهیت نظام اندام‌وار (هستی آن)، می‌توانیم به بررسی فرآیند پیدایش آن (تکوین آن) بپردازیم. مارکس هنگامی توانست بر پیش‌شرط‌های پیدایش ابتدایی مناسبات تولید سرمایه‌داری تمرکز کند که پیش‌تر عناصر اساسی این مناسبات تولیدی، یعنی سرمایه و کارمزدی، را شناسایی کرده بود. و اگر بخواهیم توضیحات مارکس بر نقد برنامه‌ی گوتا را بفهمیم، ما نیز باید دقیقاً از همین رویکرد پیروی کنیم.

جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته

برای فهم سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار، ضروری است که بر ماهیت مناسبات تولید سرمایه‌داری تمرکز کنیم و دریابیم در ترکیب ویژه‌ی تولید، توزیع و مصرف، عناصر مختلف باید به چه ترتیبی در پیوند متقابل با یکدیگر عمل می‌کنند تا بازتولید نظام تضمین شود. به همین ترتیب، برای فهم جامعه‌ی جدیدی که مارکس پیش‌بینی می‌کرد نیز می‌بایست بر مناسبات تولید جامعه‌ی متشکل از تولیدکنندگان هم‌بسته تمرکز و بررسی کنیم که عناصر ترکیب مشخص این جامعه در زمینه‌ی تولید، توزیع و مصرف، به چه ترتیب در پیوند با یکدیگر عمل می‌کنند تا بازتولید این نظام را تضمین کنند.

درحالی‌که هدف آگاهانه‌ی سرمایه‌دار (یعنی الزامی که نظام را به پیش می‌راند) عبارت از تولید و گسترش سرمایه است، الزام فعالیت مولد برای تولیدکنندگان هم‌بسته عبارت است از تولید و گسترش آن‌چه مارکس «موجودات انسانی غنی» می‌خواند — یعنی، تکامل تمام‌عیار ظرفیت‌های انسانی. مارکس از همان سرآغاز کارش در ۱۸۴۴، دلمشغولی‌های اقتصادسیاسی دانان زمانه‌اش را کنار گذاشت و در عوض به تصور یک موجود انسانی غنی پرداخت — انسانی که قابلیت‌ها و ظرفیت‌هایش را تا حدی تکامل بخشیده که قادر است «از جنبه‌های متعددی رضایت کسب کند» — «انسان غنی عمیقاً از تمامی حس‌ها بهره‌مند شده است». او چنین می‌گوید که «به جای ثروت و فقر در اقتصادسیاسی، ما با موجود انسانی غنی و نیاز انسانی غنی سروکار داریم. موجود انسانی غنی هم‌چنین موجودی است انسانی که

²⁵ Ibid., 460–461. [منبع پیشین، ص ۳۶۱ – م.]

نیازمندِ تمامیتِ تجلیاتِ حیاتِ انسانی است — انسانی که تحقق‌اش در خود او به‌مثابه‌ی ضرورتی درونی، به‌مثابه‌ی نیاز وجود دارد.^{۲۶}

مارکس در گروندریسه تأکیدش بر مرکزیتِ مفهوم موجودات انسانی غنی را ادامه می‌دهد. او چنین می‌پرسد که «اگر این پوسته و شکل حقارت‌بارِ بورژوازی برکنده شود، آن‌گاه ثروت چه خواهد بود جز گسترش همه‌جانبه‌ی نیازها، توانایی‌ها، لذا، نیروهای بارآور و غیره‌ی افراد، آفریده‌شده در مبادله‌ای همه‌جاگستر؟»^{۲۷} مارکس با تصور موجود انسانی غنی که «نیازهایش تا حد ممکن غنا یافته، چراکه کیفیات و مناسباتش غنی‌اند ... آن‌هم به‌مثابه‌ی کلی‌ترین و جهان‌روترین شکل ممکن محصول اجتماعی»، در پی دست یافتن به «تطور فردیتی غنی» بود «که هم در تولید و هم در مصرف‌اش همه‌جانبه است».^{۲۸}

درک مارکس از جامعه‌ای نو از این قرار بود — جامعه‌ای که تمامی موانع تکامل همه‌جانبه‌ی موجودات انسانی را از سر راه برمی‌دارد. او در سرمایه به روشنی این نکته را ذکر کرده است: مارکس در تقابل با جامعه‌ای که در آن کارگر وجود دارد تا برطرف‌کننده‌ی نیاز سرمایه به رشد باشد، «وضعیتی معکوس را» متصور بود که در آن «ثروت مادی نیازهای کارگر را برای تکاملش برآورده می‌کند».^{۲۹} در این جامعه‌ی تولیدکنندگانِ هم‌بسته، هر فرد قادر است تمامی ظرفیت‌هایش را تکامل بخشد — یعنی، «تحقق مطلق بالقوه‌گی‌های خلاقانه‌اش»، «تحقق کامل محتوای انسانی»، «توسعه‌ی تمامی قدرتهای انسانی به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه».^{۳۰} در چنین جامعه‌ای، نیروهای مولد «تیز هم‌گام با تکامل همه‌جانبه‌ی فرد افزایش می‌یابند و سرچشمه‌های ثروتِ هم‌پارانه فراوان‌تر می‌جوشند».^{۳۱}

اما این «تکامل همه‌جانبه‌ی فرد» تحفه‌ای آسمانی که بر ما نازل شود نیست. برای فهم جامعه‌ی تولیدکنندگانِ هم‌بسته می‌بایست تشخیص دهیم که توسعه‌ی انسانی نیازمندِ پراتیک است، آن‌هم پراتیک مداوم. مارکس با آغاز از مفصل‌بندی‌اش از مفهوم پراتیک انقلابی — «انطباق تغییر شرایط و تغییر فعالیت انسانی یا تغییر خود» — همواره تأکید می‌کرد که افراد از رهگذر فعالیتشان و توأمان با تغییر

²⁶ Karl Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts of 1844," in MarxEngels Collected Works, vol. 3, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 302, 304.

²⁷ Marx, Grundrisse, 488. [ص ۳۸۲ ترجمه‌ی فارسی.]

²⁸ Ibid., 325, 409. [ص؟ و ۲۴۶ ترجمه‌ی فارسی. با اندکی تغییر.]

²⁹ Marx, Capital, vol. 1, 772. [ص ۶۳۹ فارسی. با اندکی تغییر.]

³⁰ Ibid., 488, 541, 708.

³¹ Marx, "Critique of the Gotha Programme," 24.

شرایط خود نیز تغییر می‌کنند.^{۳۲} خلاصه این که ما از رهگذر پراتیک‌مان خود را تکامل می‌بخشیم و محصول تمامی فعالیت‌هایمان هستیم — محصول تمامی مبارزاتمان (یا فقدان آن‌ها)، محصول تمامی مناسباتی که ذیل آن‌ها تولید کرده و با یکدیگر تعامل داریم. خلاصه این که در هر فعالیت انسانی شاهد یک محصول مشترک هستیم — تغییر توأمانِ ابژه‌ی کار و خودِ کارگر.

بنابراین اوضاع در جامعه‌ی تولیدکنندگانِ هم‌بسته از این قرار است. یک فعالیت مولد مشخص که درون مناسبات تولیدیِ تولیدکنندگانِ هم‌بسته انجام می‌گیرد، در نتیجه‌ی خود نوع مشخصی از انسان پدید می‌آورد. اگر بتوانیم پیوند اساسی‌ای که مارکس به آن قائل بود یعنی وحدتِ پراتیک و تکامل انسانی را درک کنیم، آن‌گاه درمی‌یابیم که شرایط لازم برای توسعه‌ی تمام‌وکمالِ ظرفیت‌های انسانی تنها در جایی مهیاست که میان تولیدکنندگانِ هم‌بسته هم‌یاری‌ای آگاهانه وجود داشته باشد و هدفِ تولید و هدفِ خودِ کارگران یکی باشد. بنابراین، سرشت‌نمای مناسبات تولیدی در این جامعه عبارت است از مدیریتِ کارگری که تقسیم و جدایی میان تفکر و عمل را پایان می‌بخشد. اما چنین هدفی صرفاً به مدیریتِ کارگری در کارگاه‌های منفرد محدود نمی‌شود. اهدافِ تولید همان اهدافِ کارگران در جامعه است — کارگران موجود در اجتماعات و تمامی نهادهای اجتماعی‌شان.

در همین راستا، نکته‌ی ضمنی این پیوند اساسی میان تکامل انسانی و پراتیک، عبارت است از فعالیت دموکراتیک، مشارکت‌محور و پیشگامانه در تمامی جنبه‌های حیاتمان. ما از رهگذر پراتیک انقلابی در اجتماعات، در محل کار و در تمامی نهادهای اجتماعی‌مان، به تولید و بازتولید خود در مقام «موجودات انسانی غنی» می‌پردازیم — غنی هم در ظرفیت‌ها و هم در نیازها. پراتیکمان ما را در مقام افرادی تولید می‌کند که ضرورت و اهمیتِ هم‌بستگی در محل کار، اجتماعات و جامعه را به رسمیت می‌شناسند. خلاصه، تولید اجتماعی سازمان‌دهی‌شده توسط کارگران، امری ضروری برای توسعه‌ی ظرفیت‌های تولیدکنندگان و ساخت مناسبات جدید است — مناسبات هم‌یاری و هم‌بستگی.

اما تولید با چه هدفی؟ بی‌هیچ پیچیدگی و ابهام، جامعه‌ی نو کارش را با به‌رسمیت شناختن «نیاز کارگران به تکامل» آغاز می‌کند، آن‌هم تمامی کارگران. برخلاف جوامع پیشین که در آن‌ها «تکامل ظرفیت‌های انسانی در یک سو متکی بر محدودیتِ تکامل در سوی دیگر بود»، جامعه‌ی تولیدکنندگان

³² Karl Marx, "Theses on Feuerbach," in Marx-Engels Collected Works, vol. 5, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 3.

هم‌بسته بر سردرش این جملات *مانیفست کمونیست* درج می‌شود: «تکامل آزادانه‌ی هرکس، شرطِ تکامل آزادانه‌ی همگان است».^{۳۳}

این به این معناست که ما مبنای فعالیت مولدمان را بر به رسمیت شناختن نیازها و انسانیت مشترک خود به‌مثابه‌ی اعضای خانواده‌ی انسانی قرار می‌دهیم. این موضوع صرفاً به کمک به دیگران منحصر نمی‌شود، بلکه واجد پیامدهایی مشخص برای تکامل ماست. مارکس جوان چنین تصور می‌کرد، «اجازه دهید فرض کنیم که تولید را به‌مثابه‌ی موجودات انسانی به انجام می‌رسانیم». در این صورت، وقتی تولید در مقام اعضای خانواده‌ی انسانی صورت می‌گیرد، اگر من آگاهانه برای ارضای نیاز دیگری تولید کنم، می‌دانم که کارم ارزشمند است، می‌دانم که نیاز او را برطرف می‌سازد و من نیز از این موضوع بهره‌مند می‌شوم. مارکس چنین توضیح می‌دهد که «من در فعالیت فردی‌ام، سرشت حقیقی خودم، سرشتِ انسانی‌ام، سرشت اشتراکی‌ام را به‌شکلی مستقیم تصدیق کرده و تحقق بخشیده‌ام». در این رابطه و نسبت، کار من به «تجلی آزادانه‌ی زندگی و از این‌رو، کامیابی از زندگی» بدل می‌شود؛ با بهره‌گیری از اصطلاحی که مارکس بعدتر استفاده کرد، می‌توان گفت که چنین فعالیت‌هایی برای «نیاز اصلی زندگی» محسوب می‌شود. و به این ترتیب، ما نه‌تنها خودمان را، بلکه هم‌چنین مناسبات و پیوندان را نیز به‌مثابه‌ی اعضای جامعه‌ی انسانی تولید می‌کنیم.^{۳۴} آن‌چه مسلم است، خصوصیت مشترک نتیجه‌ی این همبستگی میان تولیدکنندگان است — ما با تولید مستقیم و آگاهانه برای دیگران، نه فقط نیاز آن‌ها را برآورده می‌سازیم، بلکه هم‌چنین خودمان را نیز در مقام موجودات انسانی غنی خلق می‌کنیم. هسته‌ی این موضوع همان چیزی است که در مفهوم اقتصاد پیشکش‌محور [gift economy] وجود دارد — اقتصادی که در آن، پاداش کسانی که چیزی اعطاء می‌کنند، نه انتظار پس گرفتن آن در زمانی دیگر، بلکه این باشد که آن‌ها به این ترتیب، «خود را به‌مثابه‌ی نوع مشخصی از افراد برمی‌سازند

³³ Karl Marx and Frederick Engels, "The Communist Manifesto," in Marx-Engels Collected Works, vol. 6, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1976), 506; Karl Marx, "Economic Manuscript of 1861-63," in Marx-Engels Collected Works, vol. 30, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1988), 190-192.

³⁴ Karl Marx, "Comments on James Mill," in Marx-Engels Collected Works, vol. 3, trans. Richard Dixon et al. (New York: International Publishers, 1975), 227-228.

و مناسبات مشخصی از دین و مراقبت را ساخته و حفظ می‌کنند».^{۳۵} عمل در چارچوب چنین مناسباتی اعتماد و هم‌بستگی میان افراد پدید می‌آورد و اشخاصی متناسب برای چنین جامعه‌ای را تولید می‌کند.

مضمون تحقق ظرفیت بالقوه‌ی انسانی از طریق تولید برای دیگران در اجتماع مضمونی رایج در آثار اولیه مارکس است. چشم‌انداز او از این قرار است که در این جامعه‌ی تازه با «فعالیت/اشتراکی و کامیابی/اشتراکی» سروکار داریم، «یعنی، فعالیت و کامیابی‌ای که در پیوند *بالفعل* مستقیم با دیگر انسان‌ها تجلی یافته و تصدیق می‌شود». در این جامعه، «نیاز انسان به نیازی/انسانی بدل می‌شود» آن‌هم به درجه‌ای که «شخص دیگر در مقام یک شخص به نیازی برای فرد تبدیل می‌شود — تا حدی که او در وجود فردی‌اش توأمان موجودی اجتماعی نیز محسوب می‌شود».^{۳۶}

زمانی که این جامعه‌ی اشتراکی تکامل یابد، «انسانی با چنین غنای تمام‌عیاری از هستی‌اش پدید می‌آورد — انسانی غنی به وجود می‌آورد که عمیقاً از تمام حسیات بهره‌مند است — غنایی که به واقعیت ماندگارش بدل می‌شود».^{۳۷} باز هم می‌گوییم که این تأکیدات فقط به مارکس جوان مربوط نیست. او در گروندریسه نیز به تمرکز درباره‌ی خصلت اشتراکی [communality] می‌پردازد و تأکید دارد که شرط تولید به‌مثابه‌ی موجودات اجتماعی و از همین‌رو، تولید خودمان در مقام موجودات انسانی غنی، اجتماع است — انجمنی از تولیدکنندگان درون جامعه. «در تولید اشتراکی، خصلت اشتراکی به عنوان پایه‌ی تولید فرض می‌شود. کار فرد از همان آغاز کار اجتماعی تلقی می‌شود».^{۳۸} در این جامعه، فعالیت مولد آگاهانه در جهت ارضای نیاز دیگران انجام می‌شود و از همین‌رو، مبادله در این‌جا نه مبادله‌ی ارزش‌های مبادله‌ای بلکه مبادله‌ی «فعالیت‌های تعیین‌شده توسط نیازهای اشتراکی و هدف‌های اشتراکی است».^{۳۹} خلاصه، تولید اجتماعی برای نیازهای اجتماعی یکی از جنبه‌های اساسی جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته محسوب می‌شود.

به این ترتیب، ما جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته را نظامی اندام‌وار از تولید، مصرف و توزیع تعریف می‌کنیم. هنگامی که مشغول تولید هم‌یارانه برای نیازهای اجتماعی شویم، محصول فعالیت ما، «از

³⁵ Holly High, "Cooperation as Gift versus Cooperation as Corvee," paper presented at Regenerations: New Leaders, New Visions in Southeast Asia, Council of Southeast Asian Studies, Yale University, 2005. <http://www.freeebay.net/site/content/view/801/34/>.

³⁶ Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 296, 298.

³⁷ *ibid.*, 302.

³⁸ Marx, *Grundrisse*, 172. [ص ۱۱۷ ترجمه‌ی فارسی.]

³⁹ *Ibid.*, 171–172. [ص ۱۱۷ ترجمه‌ی فارسی.]

همان آغاز، محصولی اشتراکی و عام» است. بنابراین، مبادله‌ی فعالیت‌هایمان «از همان آغاز مشارکت فرد را در جهان اشتراکی محصولات شامل می‌شود».^{۴۰} این جهان اشتراکی محصولات نیز شامل وسایل تولید می‌شود که در مالکیت اشتراکی همگان قرار دارد. هرچند این شکل مشخص توزیع می‌تواند پیش‌فرضی تاریخی باشد، پیش‌فرضی که شرط «ظهور» چنین شکلی است، اما درون این نظام اندام‌وار، این پیش‌فرض نتیجه‌ی خود نظام است که «از خود عزیمت می‌کند و پیش‌شرط‌های حفظ و بقا و رشدش را می‌آفریند».

این توزیع وسایل تولید فرض نظام است — پیش‌فرضی که خود نظام مفروض می‌گیرد. ما با «مبادله‌ی آزاد افراد که بر پایه‌ی اختیار و کنترل مشترک وسایل تولید هم‌بسته شده‌اند» شاهد تولید و بازتولید موجودات انسانی غنی هستیم. به این ترتیب می‌توانیم رویکرد مارکس به «فردیت آزاد» را درک کنیم که از نظر او، متکی است «بر توسعه‌ی همگانی افراد و تبعیت بارآوری جمعی و اجتماعی‌شان به‌عنوان ثروت اجتماعی‌شان».^{۴۱}

مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تولید اجتماعی برای نیازهای اجتماعی، تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران — این‌ها سه جنبه از همان چیزی هستند که چاوز، رئیس‌جمهور ونزوئلا، «مثلث سوسیالیستی» اعضای یک کل می‌نامد.^{۴۲} این‌ها اجزای «ساختاری هستند که در آن تمامی عناصر به‌صورت هم‌زمان در هم‌زیستی قرار دارند و یکدیگر را حمایت می‌کنند»، و هم‌چنین، (همان‌گونه «که در مورد هر کل اندام‌وار دیگری هم صادق است») این اجزا واجد برهم‌کنشی متقابل‌اند.^{۴۳} در چارچوب چنین ساختاری است که مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید تضمین می‌کند که بارآوری اجتماعی و اشتراکی ما (از جمله نتایج کار اجتماعی گذشته) به تکامل آزادانه‌ی همگان اختصاص یابد، به‌جای آن‌که برای ارضای اهداف شخصی سرمایه‌داران، گروه‌های تولیدکنندگان یا بوروکرات‌های دولتی صرف شود. هم‌چنین، تولید اجتماعی‌ای که کارگران سازمان‌دهی می‌کنند، مناسبات هم‌یاری و هم‌بستگی مداومی را میان تولیدکنندگان به‌وجود می‌آورد. به‌علاوه، این‌که ارضای نیازها و اهداف اشتراکی به هدف اصلی فعالیت مولد بدل شود به این معناست که ما به‌جای تعامل به‌مثابه‌ی افراد مجزا و بی‌تفاوت، به‌مثابه‌ی اعضای یک اجتماع کارکرد می‌یابیم.

⁴⁰ Ibid., 158, 171. [ص ۱۱۷ ترجمه‌ی فارسی].

⁴¹ Ibid., 158–159. [صص ۱۰۶، ۱۰۷ ترجمه‌ی فارسی].

⁴² Michael A. Lebowitz, *The Contradictions of “Real Socialism”: The Conductor and the Conducted* (New York: Monthly Review Press, 2012), 17–19.

⁴³ Marx, *Grundrisse*, 99–100.

این مثلث سوسیالیستی نظامی بازتولیدی است، نظامی که پیش‌فرض‌های خود را تولید می‌کند. در چارچوب این ترکیب خاص تولید، توزیع و مصرف، وابستگی متقابل این سه عنصر معین به یکدیگر حاکمیت است که تحقق هر یک از آن‌ها به وجود دو عنصر دیگر وابسته است. هیچ مالکیت اجتماعی حقیقی‌ای بدون تولید برای نیازهای اجتماعی هم امکان‌پذیر نیست؛ هیچ شکلی از تصمیم‌گیری کارگری بدون مالکیت اجتماعی نمی‌تواند در جهت نیازهای اجتماعی سوق یابد؛ بدون تصمیم‌گیری کارگری نیز خبری از تحول افراد و نیازهایشان نیست. در سوسیالیسم به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار، «هر رابطه‌ی اقتصادی رابطه‌ی دیگر را در شکل {سوسیالیستی‌اش} پیش‌فرض می‌گیرد و بدین ترتیب هر نتیجه‌ای هم‌هنگام مقدمه نیز هست، این وضع درخصوص هر نظام اندام‌وار دیگری نیز صادق است».^{۴۴} به‌طور مشخص، «اگر از منظر فرایندی کلی و به‌هم‌پیوسته، یعنی فرایندی بازتولیدی به موضوع بنگریم»، نظام به تولید و بازتولید رابطه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته، به همان گونه‌ای که با اتکا بر بنیادهایش تکامل یافته است، می‌پردازد — موجودات انسانی غنی در اجتماعی انسانی و غنی.

به صورت منطقی، مفهوم موجود انسانی غنی بحث را به جایگاه وفور در چنین جامعه‌ای می‌کشد. مطمئناً، این موضوع با چشم‌انداز وفور در جامعه‌ی سرمایه‌داری متفاوت است. در این جا به‌جای وفور و کمیابی اقتصادی‌سیاسی سرمایه، با «موجود انسانی غنی و نیاز انسانی غنی سروکار داریم». نیاز مردمان این جامعه نه نیاز به چیزها بلکه نیاز به اجتماع و نیاز به سودمند قلمداد شدن فعالیتشان است — درواقع، این که آن‌ها مهم تلقی شوند. جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته جامعه‌ای است که در آن «موجود انسانی غنی توامان موجودی است انسانی که نیازمندِ تمامیت تجلی‌های انسانی حیات است — انسانی که تحقق‌اش در خود او به‌مثابه‌ی ضرورتی درونی، به‌مثابه‌ی نیاز، وجود دارد».^{۴۵}

توضیح برداشت مارکس از جامعه‌ی جدید به قرار زیر، [یعنی برداشتی که نوو از مسئله دارد] تنها بیانگر جهل عمیق نسبت به مارکس است: جامعه‌ای که سرشت‌نمای آن وفور است و «تعارض بر سر تخصیص منابع از بین می‌رود، چراکه بنا به ماهیت وفور، هرچیز به‌حد بسنده برای همگان موجود است و هیچ دو انتخاب مانع‌الجمعی وجود ندارد». مسلم است که کماکان باید دست به انتخاب زد. مسلم است که کماکان با هزینه‌فرست و بده‌بستان مواجه خواهیم بود و تولیدکنندگان هم‌بسته این تصمیمات را با کمک نهادهای اشتراکی‌شان خواهند گرفت — از جمله انتخاب رشد نیروهای مولد (به نحوی نشئت گرفته از مناسبات تولید و تحکیم‌بخش آن)؛ این انتخاب‌ها با درک این مسئله انجام خواهد شد که «تکامل آزادانه‌ی هرکس، شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است».

⁴⁴ Ibid., 278. [با تغییر از سوی نویسنده]

⁴⁵ Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 302, 304.

نقد برنامه‌ی گوتا و مرحله‌ی سوسیالیستی

اما روند تکوین این نظام اندام‌وار تولیدکنندگان هم‌بسته چگونه است؟ به قول هگل، درحالی که «جهان جدید به طرز بی‌نقصی تحقق یافته، یعنی کوچک به اندازه‌ی کودکی تازه متولدشده» امکان تحقق ظرفیت بالقوه‌ی این جهان جدید وجود دارد، آن هم «زمانی که آن هیئت‌ها و شکل‌های پیشین ... دوباره از نو تکامل یابند، اما این بار درون این رسانه‌ی جدید و با معنایی که از آن طریق کسب کرده‌اند».^{۴۶} به قول مارکس، «تکامل یافتن [این نظام اندام‌وار] به کلیت، دقیقاً عبارت از این است که همه‌ی عناصر جامعه را به تبعیت خود درآورد یا اعضایی را که هنوز غایب و ضروری‌اند از درون خود بیافریند. چنین است که این نظام تاریخاً به کلیت مبدل می‌شود».^{۴۷}

بنابراین، این جامعه‌ی جدید به چه ترتیب تمامی عناصر جامعه را تابع خود می‌سازد و اندام‌هایی را که هنوز فاقد آن‌هاست خلق می‌کند تا بتواند بر بنیادهای خود استوار شود؟ چگونه از عناصری که جزئی از این نظام اندام‌وار تازه نیستند فراتر می‌رود — یعنی، چگونه از کاستی‌هایی که به ارث می‌برد فراتر می‌رود؟ در روایت سنتی «دو مرحله»، مرحله‌ی به اصطلاح سوسیالیستی مرحله‌ای است که کاستی‌ها را برطرف می‌سازد و مسیر را مهیای ظهور مرحله‌ی کاملاً تکامل یافته‌ی کمونیسم می‌کند — به بیان دیگر، سوسیالیسم [فرایند] «تکوین» است.

نقد برنامه‌ی گوتای مارکس را در نظر بگیریم. مارکس به جای آن که به شرح و بسط تمامی کاستی‌های ممکن در روند پیدایش جامعه‌ی جدید بپردازد، مشخصاً تنها بر یک نکته تمرکز می‌کند. این موضوع به هیچ وجه تعجب‌برانگیز نیست، چراکه به هر حال، این متن صرفاً حاشیه‌نویسی انتقادی مارکس بر برنامه‌ی وحدت بود — که فارغ از دیگر مشکلات، اصرار پزشک مارکس بر استراحت کردن او نیز باعث محدودیت‌های در این متن شده بود. می‌دانیم که در حاشیه‌نویسی، همواره خود متن اصلی چارچوب‌های حاشیه‌نویسی بر آن را شکل می‌دهد. بنابراین، در نظر گرفتن این نکته ضروری است که نقد برنامه‌ی گوتا قرار نبود که رساله‌ای کامل باشد. بلکه هدف آن اشاره به برخی تفاوت‌های مشخص این برنامه با یک «برنامه‌ی کاملاً ناخوشایند» بود تا از «سکوت دیپلماتیک» و گمراه کردن دوستان در این زمینه اجتناب شود.^{۴۸}

⁴⁶ G. W. F. Hegel, *The Phenomenology of Mind*, trans. J. B. Baillie, (New York: Harper Torchbooks, 1967), 81, 75, 6.

⁴⁷ Marx, *Grundrisse*, 278. [ترجمه‌ی فارسی ص ۲۰۷]

⁴⁸ Karl Marx, "Letter to W. Bracke, May 5, 1875," in *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, vol. 2 (Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962), 15–16.

بنابراین، سکوت‌های مارکس مهم‌اند و در این متن، در رابطه با هدف جامعه‌ای تعاونی و مبتنی بر مالکیت اشتراکی وسایل تولید سخنی گفته نمی‌شود. برنامه‌ی گوتا نیز همانند خود مارکس آشکارا طرفدار این موارد است. با این حال، حمله‌ی مارکس به این توهم لاسالی بود که تعاونی‌ها در صنعت و کشاورزی که واجد کنترل دموکراتیک از سوی تولیدکنندگان هستند، می‌بایست «با کمک دولت» استقرار یابند. او در مقابل تأکید می‌کند که کارگران می‌خواهند شرایط لازم برای تولید تعاونی را در مقیاسی ملی فراهم سازند و این امر «ربطی به بنا نهادن جوامع تعاونی با کمک دولتی ندارد». در واقع، تعاونی‌های حاضر «تنها مادامی ارزشمند هستند که به صورت مستقل از سوی خود کارگران پدید آمده باشند».^{۴۹}

مارکس در برنامه‌ی گوتا، علاوه بر ایده‌ی اتکا به دولت برای حمایت از تعاونی‌ها، هم‌چنین تمرکز این برنامه بر مطالبه‌ی آزاد و دموکراتیک بودن دولت را نیز رد می‌کند. از نظر مارکس، این امر نشان می‌دهد که ایده‌های سوسیالیستی برنامه در رابطه با مبحث دولت «حتی سطحی هم نیستند». مارکس به جای آن که دولت را موجودیتی مستقل از جامعه، یک «ماشین حکومتی»، «ارگان‌یسمی ویژه و جدا شده از جامعه از طریق تقسیم کار» در نظر بگیرد، استدلال کرد که ضروری است دولت را [نهادی] درک کنیم که ریشه در جامعه‌ی موجود دارد. او به جای تن دادن به این توهم که با مجموعه‌ای از اصلاحات دموکراتیک می‌توان به جامعه‌ی جدید قدم گذاشت، تأکید کرد که کل مبنای دولت می‌بایست تغییر کند. مارکس اصرار داشت که «آزادی عبارت است از تبدیل دولت از اندامی تحمیل شده بر جامعه به اندامی یکسره تابع آن» و فرایند ساخت جامعه‌ای جدید نیازمند شکل متفاوتی از دولت است، «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا».^{۵۰}

مارکس به همین ترتیب به رد ایده‌های انتزاعی و لاسالی درباره‌ی توزیع در برنامه‌ی گوتا پرداخت. او به عبارات توخالی‌ای هم‌چون «عایدات کار بدون هیچ کم‌وکاست و به صورت برابر به تمامی اعضای جامعه متعلق است» و «توزیع عادلانه‌ی عایدات کار» تاخت. و این‌گونه ادامه داد که پیش از توزیع عایدات میان افراد که برنامه بر آن تأکید دارد، لازم است که به منظور جایگزینی و گسترش وسایل تولید (از جمله منابع اضطراری) و نیز هزینه‌های اجرایی، تدارکات به منظور برآورده‌سازی مشترک نیازها و حمایت از کسانی که قادر به کار کردن نیستند، کسوراتی از این عایدی‌ها برداشت شود. تنها پس از این

⁴⁹ Marx, "Critique of the Gotha Programme," 30–31.

⁵⁰ Ibid., 31–34; See the discussion of the "workers' state" in Michael A. Lebowitz, *Beyond CAPITAL: Marx's Political Economy of the Working Class* (New York: Palgrave Macmillan, 2003).

کسری‌ها و با عایدات «کسرشده» است که می‌توان به دغدغه‌ی برنامه در جهت چگونگی «تقسیم» وسایل مصرف «میان تولیدکنندگان منفرد جامعه‌ی تعاونی»^{۵۱} پرداخت.

اما سخن گفتن از حق برابر و توزیع عادلانه به چه معناست؟ ویژگی‌های توزیع وسایل مصرف را نمی‌توان با ملاحظات و اصول انتزاعی مشخص کرد. بلکه، ضروری است که توزیع را در نسبت با جامعه‌ی موجود قرار داد. همین به چالش کشیدن این عبارات ناروشن در حاشیه‌نویسی‌ها از سوی مارکس بود که به منبع تفسیر لنین (و مبنای روایت دو مرحله) بدل شد.

جامعه‌ی جدید، جامعه‌ای تعاونی که بر مبنای مالکیت اشتراکی وسایل تولید بنا شده است را «دقیقاً پس از ظهورش از دل جامعه‌ی سرمایه‌داری» در نظر بگیرید. از نظر مارکس، در این شرایط زادشمارهای سرمایه‌داری به‌وضوح در توزیع وسایل مصرف تأثیر می‌گذارند: «تولیدکننده‌ی منفرد دقیقاً همانقدر از جامعه می‌ستاند — البته پس از انجام کسورات — که به آن اعطا کرده است». او به اندازه‌ی کاری که برای جامعه کرده از آن می‌ستاند: «میزان مشخصی از کار در یک شکل با همان میزان در شکل دیگری مبادله می‌شود».^{۵۲} /ما چرا؟ این اصل دائماً تکرار شده بی‌آن که علت مبنایی آن توضیح داده شود.

صاف‌وساده، مارکس یک فرایند مبادله را توصیف می‌کرد: «در این جا مشخصاً همان اصلی در جریان است که مبادله‌ی کالاها را تنظیم می‌کند». مبادله‌ای از یک سو، میان تولیدکننده‌ی منفرد که کارش را در اختیار [جامعه] قرار می‌دهد، و از سوی دیگر، جامعه که وسایل مصرف را برای فرد فراهم می‌کند. اما مبادله دال بر وجود چیزی پس پشت آن است و این رابطه‌ی مبادله حاکی از مالکیت است. در این جا ما با دو طرف واجد مالکیت سروکار داریم: مالک کار منفرد (یا دقیق‌تر، نیروی کار)، و جامعه در مقام مالک اقلام مصرفی. این مالکان با یکدیگر مواجه شده و وارد یک مبادله، یک بده‌بستان (من این را در ازای آن به تو می‌دهم) می‌شوند. و مبادله‌ی «عادلانه» بین مالکان دو چیز عبارت است از مبادله‌ی برابرها. خلاصه، در این جا اصل توزیع وسایل مصرف بازتابی است از توزیع مالکیت. حاشیه‌نویسی‌های مارکسی دقیقاً به این نکته اشاره می‌کنند:

هر شکلی از توزیع وسایل مصرف تنها نتیجه و پیامد توزیع خود شرایط تولید است. با این حال، توزیع شرایط تولید ویژگی‌ای مربوط به خود شیوه‌ی تولید است. برای مثال، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متکی بر این امر است که شرایط مادی تولید در دستان غیرکارگرها و در شکل

⁵¹ Marx, "Critique of the Gotha Programme," 18–22.

⁵² Ibid., 23.

مالکیت بر سرمایه و زمین قرار دارد، درحالی که توده‌ها تنها مالک شرایط شخصی تولید یعنی نیروی کار هستند.^{۵۳}

هنگامی که جامعه‌ی جدید از دل سرمایه‌داری سربرمی‌آورد، شاهد توزیع مالکیت ویژه‌ای هستیم: گرچه شرایط مادی تولید به مالکیت اشتراکی تحول یافته، «شرایط شخصی تولید» کماکان در مالکیت کارگران باقی مانده است. این مسئله‌ای اساسی است — تصدیق نکردن عیان مالکیت خصوصی بر نیروی کار به معنای نادیده گرفتن مبنای بنیادین کاستی در جامعه‌ی جدید است و این کاستی به شکل جهت‌گیری در راستای مبادله‌ی برابرها بروز می‌یابد. این امر مناسبات توزیع را پا در هوا نگاه می‌دارد. مالکیت خصوصی بر نیروی کار، وجود این حق مالکیت مشخص، به این معناست که «حق بورژوازی» هنوز «به‌تمامی از بین نرفته است»؛ و منطق مبادله‌ی برابرها میان مالکان منفرد و جامعه از همین «محدودیت بورژوازی» نشئت می‌گیرد. توزیع شرایط تولید پیش‌فرض توزیع وسایل مصرف است.

جالب این‌که، همان‌طور که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا اشاره کرده است، «به‌صورت کلی، جاروجنجال کردن درباره‌ی به‌اصطلاح توزیع و تأکید اصلی را بر آن قرار دادن اشتباه است». برنامه‌ی گوتا در واقع «از اقتصاددانان بورژوا لحاظ کردن توزیع به عنوان امری مستقل از شیوه‌ی تولید» را اقتباس کرد، «و بدینسان سوسیالیسم را به‌مثابه‌ی برنامه‌ای اساساً مرتبط با توزیع ارائه کرد».^{۵۴} هر مناسبات توزیع خاصی محصول مناسبات تولید خاص دیگری است. شما با تغییر مناسبات تولید، ساختار اقتصادی جامعه، به‌واقع مناسبات توزیع را نیز تغییر می‌دهید.

این کاستی جامعه‌ی جدیدی است که ایجاد شده — مناسبات تولید میان صاحبان خصوصی نیروی کار. در این جامعه، سرشت‌نمای مناسبات تولید این است که تولیدکننده‌ی منفرد نه «در مقام عضوی از جامعه» بلکه در مقام صاحب توان و ظرفیت خود با دیگران ارتباط می‌گیرد. و دقیقاً به همین خاطر است که او «بهره‌مندی‌های فردی نابرابر و از همین‌رو، ظرفیت‌های مولد نابرابر را مزیت‌هایی طبیعی» تلقی می‌کند. مارکس خاطر نشان می‌سازد که ادعای آن فرد در مقام صاحب یک هم‌ارز ادعایی مبتنی بر «یک حق نابرابری» است — حقی که کارگران را به‌مثابه‌ی موجوداتی انسانی یکسره نادیده می‌گیرد.

بنابراین نباید چندان عجیب باشد که مارکس رابطه‌ی میان تولیدکنندگان به‌مثابه‌ی مالکان را با تمرکزی که این رابطه بر هم‌ارزها دارد، یک‌سویه می‌داند. همان‌طور که او بسیار پیش از این هم گفته بود، اقتصاددانان بورژوازی که تولیدکننده را «فقط یک کارگر» تلقی می‌کنند، «هنگامی که او کار نمی‌کند و

⁵³ Ibid., 25.

⁵⁴ Ibid., 23-25.

صرفاً موجودی انسانی است، به حساب نمی‌آورند؛» مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا اشاره می‌کند که این برنامه با تمرکز بر حق هم‌ارزها، تولیدکنندگان را «فقط از یک جنبه‌ی معین» در نظر می‌گیرد، «مثلاً در مورد حاضر، فقط آن‌ها را کارگر تلقی می‌کند و دیگر چیز بیشتری در آن‌ها نمی‌بیند و همه‌چیز دیگر را نادیده می‌گیرد».^{۵۵}

ممیزه‌ی رابطه‌ی میان تولیدکنندگان منفرد به‌مثابه‌ی صاحبان نیروی کار، یعنی صاحبان شرط شخصی تولید، این است که دیگران را به‌مثابه‌ی موجوداتی انسانی و واجد جنبه‌های متعدد در نظر نمی‌گیریم و نسبت به این جنبه‌ها بی‌اعتنا می‌شویم. در این صورت (همان‌گونه که مارکس درباره‌ی مبادله در سرمایه‌داری می‌گوید) ما با «پیوندی میان اشخاص متقابلاً بی‌اعتنا به یکدیگر» سروکار داریم. در این مبادله میان صاحبان چیزی «منافع شخصی هرکس یکسره از دیگری مجزا شده است».^{۵۶} خلاصه این‌که میراث جامعه‌ی سرمایه‌داری برای ما منفعت شخصی مالکان است، یعنی نقطه‌ی مقابل هم‌بستگی و حس اشتراکی که سرشت‌نمای جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته در زمانی است که با اتکا بر بنیادهایش تکامل می‌یابد. به همین ترتیب، اگر بنا باشد که جامعه‌ی جدید به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار تکامل یابد، می‌بایست بر این کاستی موروثی غلبه کرد.

اما طرفداران تز دو مرحله، به‌جای آن‌که خواستار مبارزه در جهت غلبه بر این کاستی باشند، این نقص را به یک اصل سوسیالیستی کذایی تبدیل می‌کنند که دولت می‌بایست آن را تحمیل کند. درواقع، با نقل از نقد برنامه‌ی گوتا باید گفت که آن‌ها اصرار دارند که «حق هرگز نمی‌تواند بر فراز ساختار اقتصادی جامعه و تکامل فرهنگی‌ای که مشروط ساخته قرار بگیرد»، که از نظر آن‌ها به این معناست که هیچ جایگزینی برای اتکا بر «اصل سوسیالیستی» وجود ندارد.^{۵۷} هرچند منظور آن‌ها از «ساختار اقتصادی جامعه» سطح نیروهای مولد است و نه مناسبات تولید. درواقع، آن‌ها هیچ حرفی از مناسبات تولید نمی‌زنند و چیزی که لقلقه‌ی زبانشان شده این است که باید نیروهای مولد را توسعه داد تا تمامی نقایص رفع شوند. چنان‌که پیشتر هم ذکر شد، این هدفی است که به مرحله‌ی سوسیالیستی نسبت می‌دهند — پدید آوردن «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» که مرحله‌ی عالی‌تر کمونیسم را ممکن می‌سازد، جامعه‌ی وفوری که

⁵⁵ Ibid., 24; Michael A. Lebowitz, *The Socialist Alternative: Real Human Development* (New York: Monthly Review Press, 2010), 70–72.

⁵⁶ Marx, "Critique of the Gotha Programme," 158.

⁵⁷ Ibid., 24. اغلب می‌توان این دست اظهارات را این روزها در گفتار مقامات کوبایی مشاهده کرد.

در آن می‌توان توزیع را با نیاز مطابق کرد. {بنابه نظر آن‌ها}، این است سخن مارکس و مبلغان آن‌ها: توسعه‌ی نیروهای مولد، توسعه‌ی نیروهای مولد.^{۵۸}

پس‌روی

اگر به جای اتکا بر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران و تولید مطابق با اهداف و نیازهای اشتراکی و تعمیق هر یک از این موارد، تلاش کنیم که جامعه‌ی جدید را بر سنگ‌بنای کاستی بیگانه و موروثی از سرمایه‌داری بنا کنیم چه خواهد شد؟^{۵۹} مختصر این‌که، چه می‌شود اگر به رویکرد یک‌جانبه‌ای دل دهیم که همه چیز را نادیده می‌گیرد و فقط بر تولیدکنندگان به‌مثابه‌ی صاحبان نیروی کار تمرکز می‌کند؟

افرادی را در نظر بگیریم که در دل مناسبات مبادله‌ای مختص به مرحله‌ی سوسیالیسم پدید آمده‌اند. مادامی که در مقام صاحبان شرط شخصی تولید با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، تولیدکنندگان بیگانه محسوب می‌شوند — بیگانه هم از فعالیت کاری‌شان و هم از محصولات کارشان. عوض آن‌که فعالیت مولد آن‌ها تجسم خودشان باشد، ابزاری است برای تضمین محصولات بیگانه. متعاقباً، چنان‌که مارکس جوان نیز اشاره کرده بود، در رابطه‌ی میان مالکان، «فعالیت من‌فعالیتهای اجباری محسوب می‌شود، فعالیتی که نه از طریق نیازی درونی و ضروری، بلکه صرفاً از طریق نیازی تصادفی و بیرونی بر من تحمیل شده است». فعالیت مولد در این جامعه به مرارت و سختی، به بیهودگی، بدل می‌شود که هر تولیدکننده‌ای می‌خواهد تا حد امکان کاهشش دهد.^{۶۰} و چنان‌که پیشتر هم گفتیم، سرشت‌نمای تولیدکنندگان در دل چنین رابطه‌ای عبارت است از بی‌اعتنایی نسبت به نیازهای دیگران، یعنی بیگانگی از دیگر تولیدکنندگان و درواقع از جامعه. محصولات مشترک تولید در چنین مناسباتی همین‌ها هستند.

مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا یا هیچ متن دیگری به بررسی روشن دلالت‌های چنین بیگانگی‌ای نپرداخت. هرچند می‌توان از آثار نظری او (همراه با بینش‌های برخاسته از تجربه‌ی بالفعل) نتایجی را استنتاج کرد. منطق ضمنی نهفته در پس به‌کارگیری اصل سوسیالیستی را در نظر بگیرید. با توجه به

⁵⁸ See Lebowitz, *Contradictions*, ch. 8, “Goodbye to Vanguard Marxism.”

^{۵۹} نک به:

Michael A. Lebowitz, “Building on Defects: Theses of the Misinterpretation of Marx’s Gotha Critique,” *Science and Society* 71, no. 4 (October 2007): 484–489
این مقاله ابتدا در سومین کنفرانس بین‌المللی درباره‌ی آثار کارل مارکس و چالش‌های سده‌ی بیست‌ویکم در هاوانا، کوبا، به تاریخ ۳–۶ می ۲۰۰۶ ارائه شد.

⁶⁰ Marx, “Comments on James Mill,” 225, 228; Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 66–68.

این که هر تولیدکننده‌ای خواهان بیشینه‌سازیِ کمیت وسایل مصرفی دریافتی‌اش (یعنی، کمیتی از کالاهای بیگانه‌ای که به کنترل خود در می‌آورد) و نیز کمینه‌سازی کمیت کاری است که ارائه می‌دهد (یعنی، مرارت و سختی)، برای حفظ توازنی که از «برابری در کار و برابری در توزیع محصولات» دفاع کند، نیازمند «کنترل شدید مقیاس کار و مقیاس مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت هستیم». تحمیل اصل سوسیالیستی نیز با این هدف انجام می‌گیرد که با تلاش برای بهره‌مندی بیشتر کارگرانی که کار بیشتری می‌کنند، انگیزه‌ای برای مشارکت بیشتر [در جامعه] ایجاد کند.

اما چه می‌شود اگر برخی تولیدکنندگان به این باور برسند که آنچه دریافت می‌کنند دقیقاً با مهارت‌های ویژه، قابلیت‌ها یا تلاش‌هایشان معادل نیست؟ آیا آنوقت درصدد کاهش تلاششان بر نمی‌آیند یا نمی‌کوشند قابلیت‌هایشان را به شکل‌های دیگر (فراقانونی) به کار گیرند تا اقلام مصرفی مطلوبشان را تأمین کنند؟ به همین ترتیب، آیا اگر اقلام مصرفی به رایگان در دسترس باشد یا یارانه‌ی قابل توجهی برای تهیه‌ی آن‌ها به تمامی کارگران یا آن دسته از کسانی که نیازهای خاص دارند اعطا شود، آیا همه‌ی این‌ها برای کارگران از خودبیگانه فرصتی فراهم نمی‌کند تا نیازهایشان را بدون کار کردن (یا بدون صرف انرژی چندان در آن راستا) ارضا کنند؟

به هر میزان که کار بیگانه‌شده هم‌چون مرارت و سختی جلوه کند، گرایشی درونی در کارگران پدید می‌آید که متمایل به کاهش مدت و شدت کار روزانه‌ی (رسمی) هستند، یعنی گرایشی به بارآوری پایین کار. اما طرفداران تز دو مرحله، به جای درگیری با ریشه‌های مسئله در مناسبات تولیدی موجود، تبیینی ساده در آستین دارند: به قول گورباچف، این دست پدیده‌ها نتیجه‌ی «تخلفات جدی از اصل سوسیالیستی در توزیع مطابق با کار است». و راه‌حل منطقی از منظر چنین چشم‌اندازی عبارت خواهد بود از پایان دادن به این دست یارانه‌ها و دیگر تجلیات «روانشناسی یکدست‌سازی».⁶¹ پاسخ به صورت خلاصه، تحمیل شدیدتر «اصل سوسیالیستی» است که ابزاری برای کنار آمدن با بیگانگی محسوب می‌شود نه از بین بردن سرمنشأ آن.

از نظر طرفداران تز دو مرحله، تنها راه از بین بردن این نقص، «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» است. تنها به این ترتیب می‌توان وضعیت فراوانی پدید آورد که در آن، می‌توان توزیع مطابق با نیاز را اعمال کرد. فرض کنیم (و می‌گوییم فرض کنیم، چراکه توسعه‌ی ظرفیت‌های انسانی به خودی‌خود نقطه‌ی

⁶¹ Lebowitz, *Contradictions*, 138 :

یادمان باشد که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا خاطرنشان ساخت که از همان نقطه‌ی آغاز جامعه‌ی جدید، کسری‌ها از عایدات کار که «با هدف ارضای مشترک نیازهایی هم‌چون مدارس، خدمات درمانی و غیره» انجام می‌گیرد، به طرز قابل توجهی افزایش می‌یابد و «متناسب با رشد جامعه‌ی جدید نیز بیشتر می‌شود». نقد برنامه‌ی گوتا، ص ۲۲.

کانونی این روایت نیست، این امر از رهگذر افزونه‌هایی به وسایل تولید حاصل شود — یعنی، از رهگذر «کسری‌هایی» از «عایدات کسرنشده‌ی کار». اما این کسری‌های مشخص دقیقاً به چه ترتیب قرار است صورت بگیرند و تصمیمات در این زمینه با چه کسی است؟

روایتی را در نظر بگیریم که در آن جامعه (از طریق دولت) نه تنها مالک وسایل مصرفی تلقی می‌شود که باید مطابق با اصل سوسیالیستی توزیع شوند، بلکه هم‌چنین مالک تمامی عایدات کار نیز محسوب می‌شود. [این جامعه] در قالب دولت، تعیین می‌کند که چه میزانی از عایدات کسرنشده‌ی کار می‌بایست برای گسترش وسایل تولید کسر شود. وجود این کسری‌ها به این معناست که اگر چه امکان بالقوه‌ای برای افزایش تولید در آینده مهیا می‌شود، بلاواسطه و در حال حاضر وسایل مصرف کم‌تری در اختیار خواهیم داشت. با این‌همه، مادامی که تولیدکنندگان بر تأمین بیشینه‌ی سود از کارشان تمرکز کنند و از دیگر تولیدکنندگان و جامعه بیگانه باشند، این کسری نیز هم‌چون چیزی درک می‌شود که دولتی بر فراز و فراتر از تمامی تولیدکنندگان از آن‌ها بیرون می‌کشد.

دولت در این‌جا از منظر تولیدکنندگان بیگانه‌شده مالک است: دولت هم هدف تولید را تعیین می‌کند و هم چگونگی دستیابی به آن هدف و هم‌چنین، توامان مالک وسایل تولید و وسایل معاشی است که آن را با دارندگان نیروی کار مبادله می‌کند. از چشم‌انداز تولیدکنندگان بیگانه‌شده، وسایل تولید می‌ملک یک دیگری تلقی می‌شوند و به همین ترتیب، این دیگری می‌تواند آنان را هدر دهد (یا درواقع، آن‌ها را به‌عنوان وسیله‌ای برای تأمین اقلام مصرفی بیشتری کش برود). «کارگر درواقع با سرشت اجتماعی کار خود و ترکیبش با کار دیگران در راستای هدفی مشترک، به‌مثابه‌ی قدرتی بیگانه با خود برخورد می‌کند؛ یعنی شرایطی که این ترکیب در آن تحقق یافته است برای او می‌ملک دیگری محسوب می‌شود و اگر ملزم به بهینه‌سازی آن نباشد، اهمیتی به هدر رفتن آن نمی‌دهد».^{۶۲}

متعاقباً، دولت نیز می‌بایست کارگران را در فرایند تولید راهبری، نظارت و منضبط کند. راهبری و انضباط دولتی در محل کار، مالکیت دولتی بر وسایل تولید و دولتی در رأس و بر فراز تولیدکنندگان — حال مشخص است که وقتی بر تحمیل «اصل سوسیالیستی» تمرکز کنیم، تا چه اندازه از نقطه‌عزیمت ابتدایی، یعنی مالکیت اجتماعی و تولید اجتماعی سازمان‌دهی‌شده توسط کارگران، دور خواهیم شد.^{۶۳} با این‌همه، این مسیر منحصر به مورد دولتی در رأس و بر فراز همگان نیست.

⁶² Marx, *Capital*, vol. 3, 178–179.

⁶³ موضوع تمرکززدایی بیشتر هم‌گام با پیدایش مدیران در مقام سرمایه‌داران ابتدایی را در تناقض‌ها به بحث گذاشته‌ام.

در روایت دیگری که در آن کسری‌ها برای گسترش وسایل تولید مستقیماً از سوی مالکان خصوصی شرط شخصی کار و از عایدات کار خودشان کسر می‌شود نیز شاهد تباهی مشابهی هستیم. حتی زمانی که وسایل تولید در تملک اشتراکی قرار دارند، با توجه به جهت‌گیری تولیدکنندگان در راستای افزایش مصرفشان، این تولیدکنندگان خواه در تعاونی‌های منفرد و خواه در بنگاه‌های جمعی، تنها به یک شرط یعنی با انتظار درآمد/مصرف بیشتر در آینده از مصرف فعلی‌شان می‌کاهند و در وسایل تولید سرمایه‌گذاری می‌کنند. وسایل تولید (یعنی ثمرات کار اجتماعی‌شان) از نظر گروه‌های منفرد تولیدکنندگان مایملک آن‌ها محسوب می‌شود و از منظر آنان تحمیل اصل سوسیالیستی نیز، فارغ از هر نابرابری‌ای که این موضوع به دنبال بیاورد، همچون حق مبادله‌ای هم‌ارز برای کار فعلی و گذشته‌شان تلقی می‌شود. به این ترتیب، به جای مالکیت اجتماعی مالکیت گروهی رواج می‌یابد.

به همین شکل، تأکید بر نفع جمعی گروه مشخصی از تولیدکنندگان نیز موجب از کار افتادن و نقص سازماندهی تولید اجتماعی توسط کارگران می‌شود. با توجه به تمایلی که در این گروه‌ها به پیشینه‌سازی درآمد/مصرف وجود دارد (و نیز فقدان توجه به توسعه‌ی ظرفیت‌های تولیدکنندگان) تصمیم به حرف‌شنوی از قوه‌ی تمیز متخصصان که می‌توانند تولیدکنندگان را در دستیابی به آن هدف راهنمایی کنند، تصمیمی منطقی تلقی می‌شود. در چنین وضعیتی، تقسیم [کار] میان تفکر و عمل تقویت می‌شود. محصول جمعی چنین بنگاه‌هایی، نه توسعه‌ی تمام‌عیار تولیدکنندگان که مارکس در پی آن بود، بلکه تولیدکنندگانی عاجز و تک‌ساحتی خواهد بود.

آیا به‌رغم گرایش‌های نامیمونی که در هر دو مورد مذکور از تولید بیگانه سرچشمه می‌گیرد، کماکان این امکان وجود ندارد که گسترش مداوم وسایل تولید بر تمامی آن‌ها غلبه کند؟ یعنی، آیا دست‌آخر می‌توان از طریق «توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد» به وفور چیزها دست یافت؟ باین‌همه، تلف کردن وقت با گمانه‌زنی در این باب که برای فراهم شدن امکان توزیع مطابق با نیاز به چه میزان ظرفیت مولد نیاز است، ثمری نخواهد داشت. بر مبنای این مناسبات تولیدی، هیچ سطحی از توسعه‌ی نیروهای مولد کافی نخواهد بود، چراکه این معادله طرف دومی هم دارد.

کار بیگانه‌شده دائماً نیازهایی تازه‌ای در جهت محصولات بیگانه پدید می‌آورد. و دلیل اصلی شک کردن به امکان رسیدن به مرحله‌ی کمونیسم در همین جا نهفته است. کل نقدِ نوو از امکان غلبه بر کمیابی، متکی بر انگاره‌ی ضمنی تداوم تولید بیگانه است. نقد او سرشت بیگانه‌ی جامعه‌ای سرمایه‌داری — بیگانگی از فعالیت مولد شخص، بیگانگی از محصولات کار شخص و بیگانگی از دیگران درون جامعه — را فراقنی کرده و در مقام وضعیت طبیعی موجودات انسانی می‌نشانند. او فرض می‌گیرد که بیگانگی و نیازهای نامحدود همواره حضور دارند و منابع کم‌یاب را در خود می‌بلعند.

بنابراین، آیا ایده‌های مارکس «غیرقابل تحقق، متناقض» و «به‌طرزی اساسی معیوب و گمراه‌کننده» بودند؟ در واقع، کل مفهوم کمونیسم نزد نوو و دیگران آلوده است به نقطه‌عزیمت آنان از کاستی جامعه‌ی جدید در زمان پیدایشش، کاستی‌ای که از سرمایه‌داری به ارث می‌برد. (این دقیقاً همان خطای اقتصاددانان بورژواست که موجب ابهام ماهیت سرمایه می‌شود). آغازیدن با تمرکز بر کارگران بیگانه‌شده‌ای که در پی آن هستند که مصرف خود را از وسایل مصرفی پیشینه و کاری را که صرف می‌کنند کمینه سازند (یعنی، زاد نشان جامعه‌ی کهن)، موجب می‌شود که ناگزیر برداشت شما از جامعه‌ی جدید جامعه‌ای باشد که در آن می‌توان بدون محدودیت مصرف کرد و در فراغت زیست، هم‌چون «نیلوفرهای دشت که نه مشقتی می‌کشند و نه زحمت چرخشی به خود می‌دهند».^{۶۴}

به‌هر حال، تصویری موهوم و تلاشی بیهوده است که بخواهیم در مارکس اشاره‌ای به این موضوع بیابیم که رسیدن به مرحله‌ی آتی و فوراً با اتکا بر کاستی موروثی سرمایه‌داری امکان‌پذیر است. برعکس، اتکا به نفع شخصی و مادی تولیدکنندگان (و از این‌جا به این ترتیب، تمرکز بر اصل سوسیالیستی) راه به جایی نمی‌برد. چنان‌که چه‌گوارا نیز در *انسان و سوسیالیسم در کوبا* خاطر نشان ساخته (و تجربه‌ی سده‌ی بیستم نیز ثابت کرده است)، اتکا بر «نفع مادی فردی به‌عنوان اهرم اعمال فشار» (به‌قول نوو) «انگاره‌ای غیرقابل قبول است»:

این خیال‌واهی که می‌توان با ابزارهای از کار افتاده و به‌جا مانده از سرمایه‌داری به سوسیالیسم دست یافت (مواردی هم‌چون کالا به‌مثابه‌ی سلول اقتصادی، نفع مادی فردی به‌مثابه‌ی اهرم اعمال فشار و غیره) می‌تواند به بن‌بست منتهی شود. وقتی پس از طی کردن مسافتی بسیار و تقاطع‌های بی‌شمار به چنین بن‌بستی می‌رسید، دشوار بتوانید دریابید که کجا به خطا رفته‌اید.^{۶۵}

با این‌همه، اتکا به ابزارهای از کار افتاده و به‌جا مانده از سرمایه‌داری، نتیجه‌ای جز کشاندن ما به بن‌بست نخواهد داشت. اتکا به نفع شخصی مادی اتکا به عنصری از جامعه‌ی کهن است و، چنان‌که مشاهده کردیم، این امر به تضعیف مالکیت اجتماعی و تولید اجتماعی سازمان‌دهی شده توسط کارگران سوق پیدا می‌کند. در واقع، انتخاب مرحله‌ای مجزا از سوسیالیسم موجب می‌شود تا زیرجلکی اصلی بیگانه به مفهوم جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته وارد شود، اصلی که رو به گذشته دارد.

پیش‌روی

^{۶۴} نک به بحث تشبیه‌کننده به موعظه بر فراز کوه در تناقض‌ها ص ۱۸۰.

^{۶۵} Carlos Tablada, *Che Guevara: Economics and Politics in the Transition to Socialism* (Sydney: Pathfinder, 1989), 92.

چنان که خاطر نشان کردیم، تکامل نظامی اندام وار «دقیقاً عبارت از این است که همه‌ی عناصر جامعه را به تبعیت خود درآورد یا اعضایی را که هنوز غایب و ضروری‌اند از درون خود بیافریند».^{۶۶} بنابراین، جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته می‌بایست بر تمامی کاستی‌هایی را که از سرمایه‌داری به ارث برده غلبه کند و اندام‌هایی را که به منظور اتکا بر بنیادهای خود نیازمندشان است، پدید آورد.

اما این جامعه‌ی جدید به منظور بازتولید خود نیازمند چه اندام‌هایی است؟ پیش‌فرض جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته وجود مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تولید اجتماعی سازماندهی شده توسط کارگران و جامعه‌ای هم‌بسته است که در آن تولید در راستای اهداف و نیازهای مشترک صورت می‌گیرد. با این همه، در غیاب سازوکاری واقعی که این ترکیب مشخص از تولید، توزیع و مصرف از طریق آن تحقق یابد، تمامی این موارد صرفاً در حد یک چشم‌انداز باقی می‌ماند. تولید و بازتولید موجودات انسانی غنی در جامعه‌ای مبتنی بر همبستگی، نیازمند تلاشی آگاهانه به منظور تضمین شروط ضروری توسعه‌ی تمام‌عیار انسانی است که به تمامی سطوح جامعه نفوذ کند. در نتیجه، نکته‌ی ضمنی نهفته در مفهوم این جامعه به مثابه‌ی نظامی اندام‌وار، وجود مجموعه‌ای از نهادها و رویه‌هایی است که تمامی اعضای جامعه از طریق آن‌ها بتوانند ثمرات کار اجتماعی را با یکدیگر شریک شوند و نیاز خود به تکامل را ارضا سازند.

مطمئناً این نهادهای ضروری شامل شوراهای کارگری هم می‌شوند که هم تعیین دموکراتیک اهداف تولید (از جمله نیاز کارگران به تکامل) از سوی کارگران جمعی در هر محل کار و هم فرایند دستیابی به این اهداف را تضمین می‌کنند. به همین منوال، شوراهای محله و اشتراکی نیز به منظور شناسایی ظرفیت‌ها و نیازهای محلی و نظارت بر به‌کارگیری مایملک اشتراکی (یعنی، اشتراکات) نهادهایی ضروری محسوب می‌شوند. اما این‌ها صرفاً سلول‌های مجموعه اندام‌هایی ضروری و بسیار بزرگ‌تر در جامعه هستند. این جامعه، نه تنها نیازمند وجود سازوکاری برای گردهم‌آوردن شوراهای کارگری منفرد در قالب یک مجموعه‌ی بزرگ‌تر کارگران جمعی در یک محیط مشخص است بلکه به مجموعه‌ای از نهادها و رویه‌ها نیز نیاز دارد تا شوراهای کارگری را مستقیماً به شوراهای اشتراکی پیوند دهند. علاوه‌براین، در عین حال که این نهادهای دموکراتیک و پیشگام در سطح محلات و محل‌های کار برای تولید و بازتولید همبستگی ضروری‌اند، به شبکه‌ای از مجموعه نهادها نیز که به سطوح بالاتر، مثل کمون، شهر، دولت و سطح ملی، گسترش می‌یابند نیاز هست تا امر محلی را تعالی بخشند — این یعنی، همبستگی درون جامعه به مثابه‌ی یک کلیت.^{۶۷}

^{۶۶} Marx, *Grundrisse*, 278.

^{۶۷} در رابطه با بحث پیوند و تعامل بین این مجموعه‌ها از طریق سخنگویان، نک به:

به منظور تضمین بازتولید جامعه‌ای که در آن تکامل آزادانه‌ی هر کس شرط تکامل آزادانه‌ی همگان باشد، رسیدن به این ترکیب و چیدمان شوراها و نمایندگان در سطوح مختلف جامعه ضروری است. و این نوع دولت — دولتی ویژه، دولتی از پایین، دولتی به سیاق کمونی — بخش جدانشدنی جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار محسوب می‌شود. در غیاب این دست نهادها و رویه‌ها چگونه می‌توان چنین نظام اندام‌واری را تحقق بخشید؟

مسلماً برخی مایل نیستند که این مجموعه‌ی نهادها را دولت بنامند، چراکه این نهادها «نیروهای حیاتی خود» جامعه محسوب می‌شوند — یعنی، نه «اندامی بر فراز جامعه» بلکه «اندامی یکسره تابع جامعه».^{۶۸} با این همه، جای دادن این مجموعه ذیل هر دسته‌بندی تغییری در محتوا نمی‌دهد. بنابراین، این که برخی ترجیح دهند این مجموعه‌ی شوراها را غیردولت یا «نادولت» بنامند نباید معضلی باشد، مادامی که تصدیق کنند که تحقق جامعه‌ی جدید به‌مثابه‌ی نظامی اندام‌وار نیازمند این نهادها و رویه‌هاست.

بنابراین، پدید آوردن تمامی این اندام‌های جدید بخشی ضروری از فرآیند تکوین [این جامعه‌ی جدید] است. و اگر این اندام‌ها بخشی ضروری از جامعه‌ای محسوب می‌شوند که وجوه ممیزه‌ی آن عبارت‌اند از (۱) تولید اجتماعی سازمان‌دهی‌شده توسط کارگران، (۲) مالکیت اجتماعی وسایل تولید و (۳) تولید در جهت اهداف و نیازهای اشتراکی، همین وجوه نشان می‌دهند که در خلال پیدایش این جامعه‌ی جدید با تمامی کاستی‌هایش از دل سرمایه‌داری، باید بر چه مواردی غلبه کرد. مسلماً، استبداد محل کار که در آن برخی [روند تولید را] راهبری می‌کنند و دیگران راهبری می‌شوند، باید با کنترل کارگری جایگزین شود. به همین سیاق، مالکیت خصوصی وسایل تولید باید پایان یابد و با مالکیت اجتماعی جایگزین شود که به صورت دموکراتیک از سوی تمامی اعضای جامعه و در تمامی سطوح (یعنی، نه توسط دولتی بر فراز همگان) اعمال می‌شود. علاوه‌براین، باید بر تمرکز بر نفع شخصی افراد یا گروه‌ها نیز غلبه کرد و تکامل جامعه‌ای هم‌بسته را به جای آن نشانند که هدف آن تکامل آزادانه‌ی همگان باشد؛ یعنی باید بر رابطه‌ای غلبه کرد که در آن، تولیدکنندگان به‌مثابه‌ی مالکان خصوصی نیروی کار به تعامل با یکدیگر می‌پردازند. سرانجام، دولت کهنه نیز می‌بایست با دولت جدید از پایین، مرکزیت‌زدوده و دموکراتیک جایگزین شود.

Michael A. Lebowitz, "The State and the Future of Socialism," *Socialist Register* 49 (2013).

<http://socialistregister.com/index.php/srv/article/view/18825>.

⁶⁸ Marx, "Critique of the Gotha Programme," 31–32; Karl Marx, *On the Paris Commune*, by Karl Marx and Frederick Engels (Moscow: Progress Publishers, 1971), 152–153; Michael A. Lebowitz, *Build It Now: Socialism for the 21st Century* (New York: Monthly Review Press, 2006), 189–96.

غلبه بر تمامی این نقایص برای توسعه‌ی مناسبات مولد جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته امری ضروری محسوب می‌شود.

می‌دانیم که عناصر جامعه‌ی جدید هرگز در شکل ناب و کاملاً تکامل‌یافته‌ی خود از آسمان نازل نمی‌شوند. اما دل ندادن به تکاپو برای غلبه بر نقایص موروثی و ناگزیر این جامعه به معنای اتکا بر بنیان‌های جامعه‌ی جدید و مخاطره‌ی عقب‌گرد به آن است. نمی‌توان برخی کاستی‌ها را به حال خود رها کرد. اگر جدایی تفکر و عمل در محل کار و جامعه تداوم داشته باشد، اگر برخی واجد دسترسی ممتاز به ثمرات برخی محصولات کار اجتماعی گذشته یا امکان ویژه‌ی بهره‌گیری از آن باشند، اگر نفع شخصی و بی‌تفاوتی نسبت به دیگران رواج داشته باشد، اگر دولتی بر فراز و رأس جامعه وجود داشته باشد — افرادی نیز که درون این جامعه پدید می‌آیند، ضرورتاً در نتیجه‌ی این نقایص ماندگار کژدیسه خواهند شد و به همان شکل کژدیسه به تمامی روابطشان وارد می‌شوند.

خلاصه این که باید همواره محصول مشترک فعالیت‌مان — یعنی ماهیت افرادی که پدید می‌آیند — را در نظر داشته باشیم. ما با مبارزه در تمامی جبهه‌ها برای خلق اندام‌های تازه و غلبه بر نقایص موروثی، توأمان هم ظرفیت‌های خودمان را تکامل می‌بخشیم و هم به تکامل «فردیتی غنی» می‌پردازیم «که هم در تولید و هم مصرف‌اش همه‌جانبه است».^{۶۹} برای مثال، ما با ساختن نهادهایی مرتبط با اجتماع و همبستگی علیه کاستی‌ای که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا تشخیص داده بود (نقصی که «اصل سوسیالیستی» قرار بود به همان بپردازد) به مبارزه می‌پردازیم؛ مناسبات اجتماعی بلاواسطه میان تولیدکنندگان که بر تصدیق نیازهای دیگران و، به‌طور مشخص، بر ضرورت تکامل آزادانه‌ی همگان متکی باشد، راهی است برای گسست از چشم‌انداز یک‌جانبه و بی‌اعتنایی صاحبان شخصی نیروی کار در قبال یکدیگر.

مسلماً این مسیر به‌هیچ وجه مسیری ساده نیست. بدون شک نیازمند کار و شکیبایی فراوان است. اما هیچ چاره‌ی دیگری نیست جز ساختن جامعه‌ی اشتراکی که «انسانی با غنای تمام‌عیاری از هستی‌اش پدید می‌آورد — انسانی غنی به وجود می‌آورد که عمیقاً از تمام حسیات بهره‌مند است — غنایی که به واقعیت ماندگارش بدل می‌شود».^{۷۰} این فرایند پدید آوردن افرادی است که از نیازهایی تازه و کیفیتاً متفاوت برخوردارند — نیاز به دیگران، نیاز به جامعه. چنان‌که پیشتر هم ذکر شد، در این زمینه وفور چیزها چندان هم شرطی ضروری محسوب نمی‌شود. لزومی ندارد که تا به پایان رسیدن قلمرو ضرورت، قلمرو آزادی

⁶⁹ Marx, *Grundrisse*, 325.

⁷⁰ Marx, "Economic and Philosophical Manuscripts," 296, 298; Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 78–81.

را به تعلیق درآوریم. بلکه، «قلمرو حقیقی آزادی، یعنی تکامل نیروهای انسانی به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه» در خود قلمرو ضرورت ساخته می‌شود و آن را بازتعریف می‌کند.⁷¹ این قلمرو آزادی را باید با تکامل مناسبات تولید جامعه‌ی تولیدکنندگان هم‌بسته در تمامی وجوه و جنبه‌هایش ساخت.

خلاصه، پس از آن که توانستیم فعالیت مولد خود را به شیوه‌ی تحقق بخشیدن «ماهیت اشتراکی‌مان» بدل سازیم یعنی آن را به «خواسته‌ی اصلی زندگی بدل سازیم؛ پس از آن که همراه با تکامل همه‌جانبه‌ی فرد، بر نیروهای مولد نیز افزوده می‌شود و تمامی سرچشمه‌های ثروت هم‌یارانه با وفور بیشتری جریان می‌یابند»، آن‌گاه جامعه‌ی موجودات انسانی غنی می‌تواند بر دروازه‌هایش چنین حک کند: به هرکس بنا به نیازش برای تکامل.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Lebowitz, Michael A. (2014), *Scarcity and the Realm of Freedom in "Communism in the 21st Century"*, Vol 1, edited by Shannon Brincat, Praeger Publication, Santa Barbara, California.

منابع:

- Hegel, G. W. F. *The Phenomenology of Mind*. Translated by J. B. Baillie. New York: Harper Torchbooks, 1967.
- High, Holly. "Cooperation as Gift versus Cooperation as Corvee." Paper presented at Regenerations: New Leaders, New Visions in Southeast Asia, Council of Southeast Asian Studies, Yale University, 2005. <http://www.freeebay.net/site/content/view/801/34/>.
- Lebowitz, Michael A. *Beyond CAPITAL: Marx's Political Economy of the Working Class*. New York: Palgrave Macmillan, 2003.
- Lebowitz, Michael A. *Build It Now: Socialism for the 21st Century*. (New York: Monthly Review Press, 2006.

⁷¹ Marx, *Capital*, vol. 3, 959

هرچند مارکس در رابطه با قلمرو آزادی چنین گفته بود که «کاهش کار روزانه پیش‌نیاز ابتدایی آن است»، این برداشت از کار در چارچوب کار روزانه به‌شکلی ذاتی بیگانه و جدافتاده از تکامل انسانی است. در تضاد با این مسئله، من چنین استدلال کرده‌ام که به‌جای کاهش کار روزانه، نکته‌ی اصلی تحول این کار به نوعی کار روزانه‌ی سوسیالیستی است که این تعریف خود شامل زمان آموزش ذیل مدیریت کارگری و زمانی مشارکت در اجتماع و خانوار نیز می‌شود. نک به:

Michael A. Lebowitz, "The Capitalist Workday, The Socialist Workday," *MRZine* (April 2008), <http://mrzine.monthlyreview.org/2008/lebowitz250408.html>; Lebowitz, *The Socialist Alternative*, 134, 156.

- Lebowitz, Michael A. “Building on Defects: Theses on the Misinterpretation of Marx’s Gotha Critique.” *Science and Society* 71, no. 4 (October 2007): 484–489.
- Lebowitz, Michael A. “The Capitalist Workday, the Socialist Workday.” *MRZine* (April 2008). <http://mrzine.monthlyreview.org/2008/lebowitz250408.html>.
- Lebowitz, Michael A. *The Socialist Alternative: Real Human Development*. New York: Monthly Review Press, 2010.
- Lebowitz, Michael A. *The Contradictions of “Real Socialism”: The Conductor and the Conducted*. New York: Monthly Review Press, 2012.
- Lebowitz, Michael A. “The State and the Future of Socialism.” *Socialist Register* 49 (2013). <http://socialistregister.com/index.php/srv/article/view/18825>.
- Lenin, Vladimir I. *The State and Revolution*. Peking: Foreign Languages Press, 1965.
- Marx, Karl. “Critique of the Gotha Programme.” In *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, vol. 2, 13–37. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962 a.
- Marx, Karl. “Letter to W. Bracke, May 5, 1875.” In *Karl Marx and Frederick Engels Selected Works in Two Volumes*, vol. 2, 15–17. Moscow: Foreign Languages Publishing House, 1962b.
- Marx, Karl. *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy*. Edited by Martin Nicolaus. New York: Vintage Books, 1973.
- Marx, Karl. “Comments on James Mill.” In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, translated by Richard Dixon et al., 211–228. New York: International Publishers, 1975 a.
- Marx, Karl. “Economic and Philosophical Manuscripts of 1844.” In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 3, translated by Richard Dixon et al., 229–348. New York: International Publishers, 1975b.
- Marx, Karl. “Theses on Feuerbach.” In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 5, translated by Richard Dixon et al., 3–5. New York: International Publishers, 1975c.
- Marx, Karl. “The Poverty of Philosophy.” In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 6, translated by Richard Dixon et al., 105–212. New York: International Publishers, 1976.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 1, edited by Frederick Engels. New York: Vintage Books, 1977.
- Marx, Karl. *Capital: A Critique of Political Economy*, vol. 3, edited by Frederick Engels. New York: Vintage Books, 1981.
- Marx, Karl. “Economic Manuscript of 1861–63.” In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 30, translated by Richard Dixon et al. New York: International Publishers, 1988.

- Marx, Karl, and Frederick Engels. *On the Paris Commune*. Moscow: Progress Publishers, 1971.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. "The Communist Manifesto." In *Marx-Engels Collected Works*, vol. 6, translated by Richard Dixon et al., 477–519. New York: International Publishers, 1976.
- Nove, Alec. *Economics of Feasible Socialism Revisited*. London: HarperCollins Academic, 1991.
- Soviet Constitution of 1936.
<http://www.departments.bucknell.edu/russian/const/36cons01.html>
- Tablada, Carlos. *Che Guevara: Economics and Politics in the Transition to Socialism*. Sydney: Pathfinder, 1989.